

چون این خبر به یعقوب پادشاه رسید، قاصدان نزد آن حضرت فرستاده التماس نمود که امداد صوفی خلیل کند. بنا بر آن، سلطان حیدر با سپاه بلا اثر عازم آن دیار گردید و در حوالی اردوی صوفی خلیل نزول اجلال نمود. خوفی تمام بر ضمیر صوفی خلیل مستولی شده ملاقات وی را مصلحت ندید. بنا بر آن، آن حضرت روانه شروان شد و در کنار آب کر رحل اقامت انداخت و قریب دو ماه^۱ در آن مقام توقف فرمود و شش هزار صوفی صف شکن در ظل رایات نصرت آیات او مجتمع شدند، و از آن منزل کوچ فرموده از آب عبور کرده به جانب شروان شتافت. چون حوالی محمود آباد محل نزول عسا کر نصرت شعار گردید، مردم آن دیار آغاز مخالفت کردند. قهرمان قهر به قتل مردمان آن دیار فرمان داد. به اندک زمانی جوی خون چون رود جیحون روان گشت و دلال اجل صغیر و کبیر و برنا و پیر را به یک نرخ می فروخت و در نائره^۲ غضب مرد و زن و غنی و فقیر بی تفاوت می سوخت. [القصة در آن دیار دیار نماند.

بیت

نمانده نشانی در او ز آدمی پری شد در آن ناحیت آدمی^۲
 فرخ یسار بن خلیل الله که در آن اوان شروان شاه بود^۳ از این صورت خائف گشته کس نزد یعقوب پادشاه فرستاده اعلام کرد که سلطان حیدر اعلام کشور گیری بر افراخته بالشکر ظفر اثر [قزلباش]^۲ به شروان آمده اگر این مملکت را تسخیر کند هوس ممالک آذربایجان نیز خواهد کرد. مناسب آن که جمعی از دلیران آستان سلطنت آشیان را به کومک این دولت خواه ارسال فرمایند تا بنده به اتفاق آن جماعت در برابر مردم قزلباش در آمده به استعمال سنان جان ستان و گرزگران دمار از لشکر ایشان بر آورم. یعقوب پادشاه بعد از استماع این خبر، سلیمان بیک

۱- نوه ده ماه ۲- نوقفط ۳- جهان آرای قاضی غفاری؛ فرخ یسار پسر خلیل حاکم آنجا (= شروان) که دخترش در خانه یعقوب بیک بود. (ص ۲۶۲)

بیجن را که از سرداران سپاهش بود یا چهار هزار سوار رزم خواه به امداد شروان شاه ارسال داشت و استمالت نامه جهت مشارالیه مشتمل بر رخصت محاربه به سلطان حیدر قلمی نمود .

و از آن جانب سلطان حیدر با غازیان جوشن در علم عزیمت به جانب دربند برافراخت. چون به حوالی دمور قبیله نزل اجلاس فرمود، مرده آن دیدر بدحصانت حصار مغرور شده آغاز مخالفت نمودند. غازیان عظام آن قلعه را دایره وار در میان گرفتند و جنود عالم سوز در عرض دو روز برجی از بروج آن قلعه را خراب کردند. مردمان آن دیار امان خواسته غازیان آن دیار را غارت کردند.

در اثنای این حال پیری بیک قاجار بدر گه جهان پنده شتافته به عرض رسانید که یعقوب پادشاه سلیمان بیک بیجن را با چهار هزار سوار جر از به مدد فرستاد. فرستاده اکنون آن دوسر دار مشتعل نیران قتل و مستعد حرب و جدال اند. سلطان حیدر بعد از استماع این خیر رأیت مراجعت به استقبال اصحاب و بخائست مرتفع گردانید و ایشان نیز از شماخی بالاعتل و تراخی متوجه گشت در ناحیه تیرسوان بدیکدیگر رسیدند و متوجه تسویب صوف و مستعد استعمال سیوف و زماح گردیدند. پس از تقدیم مقدمات حرب و جدال، آن فارس میدان جلال، سمنند داندل زفتار ز به جولان در آورده بره بخائستن حمله نمود و از غنایه شمشیر آبیگون سیلاب خون در فضای میدان جریان پذیرفت [و از بوق شعده جانستان خوردن زندگانی، کن میدان پهنوانی سمت احتراق گرفت

شعر

چکاچک شمشیر آبیگون به دره رسانیده سیلاب خون
کله خود با جمعه گنگون شده بی نفس گردن گسار خون شده

در اثنای سینه و آویز، سیمان تر کمان سمنند تسار در میدان خراف جولان

داده خواست که دست بردی نماید. سلطان حیدر خود را بهوی رسانیده به ضرب سنان آتش بار او را از مرکب عزت برخاک مذلت انداخت. اما بهجان امان داد. غریو از صوفیان صافی دم و راسخ قدم برخاسته از سبب آن عفو سؤال نمودند. فرمود که مقدر چنان است که چند روز دیگر او در معارك پر آشوب دنیا مرکب نفس را در میدان طلب مقاصد براند. دیگر آن که مقرر شده است که در این مصاف فارس روح هن از ستور بدن جدا گشته تردد جهان ناپایدار را ترك نماید.

پس بار دیگر دشمنان را پراکنده کرده خود را بر صف ایشان زد و بسیاری از آن قوم ناپاک را برخاک هلاک افکند و نزدیک به آن رسید که از برق تیغ آتش فشان آن نیر امن و امان خرمن جمعیت شروان شاه و سلیمان تر کمان احتراق یابد که در آن اثنا تیری گشاد یافته سبب انقطاع رشته حیات آن حضرت شده به درجه بلند شهادت فائز گشت.

مخفی نماند که تیری که بر وی خورد نه از جانب مخالفان گشاد یافته بود بلکه از لشکر سلطان حیدر بود که بر سبیل خطا واقع شده بود. تمامی مردمی که در آن جنگ حاضر بودند چنان بیان کردند که از پدر شاه سوار لنگرانی^۱ که از امرای آن حضرت بود سرزده غازیان پاک طینت از وقوع این قضیه^۲ پر غصه راه فرار اختیار نمودند.

سلیمان بیجن سرمبارک آن حضرت را جدا کرده نزد یعقوب پادشاه فرستاد و آن مردود امر کرد که آن سر را در میدان تبریز آویختند. شخصی سر آن حضرت را دزدیده نگاه داشت. در سنه سبع و تسعمائه که خاقان اسکندر شان^۳ تبریز را گرفت، آن شخص آن سر را نزد آن حضرت آورده نفع تمام یافت.

بعد از شهادت سلطان حیدر، صوفیان مجتمع گشته، بنا بر صغرسن خاقان اسکندر شان، سلطان علی پادشاه را به خلافت تعیین نمودند. چون آوازه سلطنت آن

۱- نو: لنگرکنایی ۲- ظاهراً: قصه ۳- یعنی شاه اسماعیل صفوی پسر سلطان حیدر.

حضرت به گوش ارباب ازادت رسید، خود را به دارالارشاد اردبیل رسانیده به تقبیل بساط عالی مفتخر و سرافراز شدند. چون این خیر به یعقوب پادشاه رسید، از زوال ملک اندیشه نموده جمعی را به اردبیل فرستاد که حضرت شاه اسماعیل و سلطان علی پادشاه و سیدحسن میرزا و والد ایشان علم شاه بیگم آرا کوچانیده به قلعه اصطخر برند و به منصور بیگ پرتاک سپارند و به موجب فرموده یعقوب پادشاه در قلعه مزبور محبوس شدند.

* گفتار در محاربه نمودن علی پاشا با امرای مصر

در این سال، سلطان بایزید پادشاه روم، وزیر اعظم خود علی پاشا و امیر الامرای آن دولی خلیل پاشا را به جمعی کثیر از عزب و ینگلی چری و قپو خلقتی بد طرف شاه فرستاد. علی پاشا بعد از اجتهاد سپه بالا انتظام بد ترتیب آلات هیچ پشه کتی تمامه و تجمل بیش از اندازه درك عقول و اوهام متوجه دیدر مصر و شام گشت. پس از قطع منزل و مراحل، در فواحی آدانده نزول نمود و قلعه آدانده و ضروس را مسخر ساخت و جمعی کثیر از ینگلی چری را در آن قلعه گذاشت و هفت پاره قلعه که در آن حوالی بود مسخر گردانید.

چون سلطان قایت بی و ولی مصر و شام این خبر را شنید به استحضار لشکره فرمان داد. در ندرت زمانی چندان خلق روی بد مصر نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بدستود آمد و بسوی خزاین که در قرون ساخته و زمانه مضی در مصر جمع آمده بود بگشاد و بر متجانده نثار نمود و در پیش بد عمارت آن سپه چری عروسه کرده بد دفع سپه روم فرستاد. از پیش بد لشکر جوانان زنده از قسرات عظمی

۱- بد ترقول مشهور - ۲- بر بر درسیب بر سپه بوده است. ۳- بد ترقول مشهور و درسیب مشهور است.
 ص ۸۳-۸۴ * یعنی در سپین حاق و دختل و در حوض و حوض یعقوب - ۴- بر بر درسیب مشهور است.
 بر بر درسیب مشهور شده و حقیقت بیگم آرا سر آمده است.
 * بر گفتار کرد در سجا پ پامه.

و اوراق اشجار از مملکت مصر به طرف آدانه و طرسوس روانه شدند و دل بر محاربه و مجادله سپاه روم نهادند از < > که از غایت رفعت قدم فکرت هیچ آفریده بر-
فراز آن نرسیده و چشم خیال هیچ مخلوقی مثل عقبات آن ندیده .

شعر

یکی خاره سنگی بر آمد به اوج	چو دریای سنگین بر آورده موج
چو البرز هر پاره سنگی بر او	سپهر منقش پلنگی بر او
مثل گر کسی را بر او ره بدی	اجل را از او دست کوتاه بدی

عبور نمودند . چون بر کنار آب رسیدند اراده کردند که بگذرند . کشتی بانان
مانع ایشان شدند که ناگاه باد صعب برخاسته کشتی ایشان را شکست و سپاه مصر
بر آب زده گذشتند .

نظم

سواران مصری ز اندیشه دور	دلاور دلیران آیین غرور
ز دریا بر آن سان برون تاختند	که از خشکیش باز نشناختند
رکاب ستوران دریا گذار	پی گوش ماهی شده گوشوار

در کنار آب صف سپاه بیاراستند . علی پاشا نیز به ترتیب جیش مشغول گردیده
بعد از ترتیب صفوف صدای کوس در حوالی طرسوس بر فلك آبنوس رسید و تراکم
افواج جنگ و وغا و تلاطم امواج فتنه و غوغا متراکم و متلاطم شد و خالك معر که
بامغز سروران و مبارزان بیامیخت و زمین رزم به خون دل خسته و کشته شسته گردید .
گرد باد پایان از بساط اغبر به گنبد اخضر گذشت و تم و بخار خون به پشت سمک
و < روی > سماک رسید . اوزیک با سپاه نصرت یزک به یک بار بر لشکر قرامان که
بر میمنه علی پاشا ایستاده بودند حمله برد . ایشان نیز دست محاربت از آستین جلادت
بیرون آورده به مدافعه مشغول شدند . دلاوران ظفر اعلام به نوك نیزه های افعی اندام

اکثر سپاه قرامان را از اسب انداختند. شعله سنان از زبان کلیم سخن می گفت و شرار پیکان از آتش ابراعیم نشان می داد.

نظم

تیرها در مغزها کرده مقر هم چون خرد
نیزه‌ها در سینه‌ها هم چون روان گشته روان
هم چو برق اندر هوا درخودها گشته حسام
هم چو منار اندر شمر در عیبها زفته سنان
حلقه بند اجل در پای جباران ز کاب
رشته دام فنا در دست قهاران عنان

لشکر قرامان مغلوب گردیدند. سپاه آندولی نیز تاب آن سنیز نیاموده راه زیر پیش گرفتند. چون جنود مصر مبنه و میسر و سیاه روم را از پیش برداشتند به اردو ریختند و اموال ایشان را غارت نمودند و سایر سپاه عرب از روی غضب از عقب علی پاشا در آمده بر او حمله نمودند. ینگلی چریان در پیش مانده از آتش دادن تفک متقاعد گشتند و در محل خود توقف نمودند، و مردمان مصر از روی ترس و طبع و سینی چند در بالای شتران بسته در مقابل آفتاب باز داشتند تا برقی می زد و علی پاشا و سایر سپاه روم تصور می نمودند که ایشان مردمان بدین اقبالند. بنا بر آن از جای خود حرکت نکردند.

علی پاشا با مردمان قیوختی از صبح تا دوام با ایشان مقاومت نمود و شب از طرفین به موافقت شاه سوار گردون، عنان از میدان که در آن بر تافتند و به اردوی خود شتافتند. سپاه مصر از آب عبور کرده روانه قیصول خود گردیدند. چون به اردوی خود رسیدند، از مردمان که در آن اردو گذشته بودند پست کسری ندیدند، زیرا که ایشان تصور شکست نموده هر پست به جانبی زفته بودند و امری بود

داعیه فرار نمودند. در این اثنا ورساقتی رسید و به عرض رسانید که علی پاشا فرار نموده است. ایشان قبول نکردند و تا صبح در بالای اسب ایستادند. چون روز شد، معلوم گشت که از لشکر روم اثری نمانده است. از آب عبور نموده اردوی سپاه روم را تصرف نمودند. بعد از چند روز، قلعه آدانه را احاطه کردند.

از این جانب علی پاشا، بعد از رفتن امرای مصر هزیمت را غنیمت شمرده روی به گریز آورد. چون به دیار ورساقت رسید، مردمان آنجا اکثر رومیان را عریان نمودند. علی پاشا پریشان و بدحال به ارگلو آمد و چند روز در آنجا مکث نمود. در آن اثنا از جانب سلطان بایزید کس آمد و وی را طلب نمود. سپاه روم پریشان و بدحال به اسطنبول آمدند و جیش مصر نیز قلعه‌ها را گرفته روانه دیار خود گشتند**.

وقایع متنوعه^۱

در این سال، یعقوب پادشاه قصر هشت بهشت را که در دولت‌خانه تبریز واقع است بنا نمود.** در وسط تابستان به ییلاق سپند رفت. در آن مقام رسول سلطان قایت بای پادشاه مصر و شام، موسوم به [عنایت]^۲ شربت‌دار به خدمت رسید و به واسطه امرا، شرف‌ملازمت دریافت و خیر جنگی که با رومیان کرده بودند به عرض رسانید و کتابتی که سلطان نوشته بود گذرانید و در آخر کتابت مدد طلب نموده بود. مقرر شد که در سال آینده ایلچی از این جانب رود.

و هم در این سال، امیر علی شیر امیر بدرالدین را در استراپاد گذاشته به هرات آمد و از سلطان حسین میرزا التماس نمود که ایالت آن ولایت را به دیگری دهد تا از شرف ملازمت محروم نماند. آن حضرت امیر علی شیر را باز به استراپاد فرستاد. چون امیر علی شیر بدان دیار رسید، امیر حیدر را که از ملازمانش بود به واسطه مهمی به پایه سریر اعلی فرستاد. چون امیر حیدر از نشأه جنون بهره تمام

۲- نو: بغایت

۱- این فصل نیز در نسخه پاریس نیامده است تا ابتدای وقایع سال ۸۹۴ هـ.

داشت به عرض سلطان حسین میرزا رسانید که ملازمان آستان خلافت آشیان کاکلی بکاول را تطمیع کرده اند که طعامی مسموم به خورد امیر علی شیر دهند. بنا بر آن، خوف عظیم بر وی مستولی گشته داعیه مخالفت دارد. سلطان حسین میرزا بعد از شنیدن این خبر ایلچی را هم‌عنان برق و باد به استرآباد فرستاد و نشانی در باب استمالت امیر علی شیر ارسال داشت و در آن نشان سوگندها یاد کرد که هرگز این نوع چیزی به خاطر من خطور نیافت.

چون قاصد به خدمت امیر علی شیر رسید، این نشان را به وی نمود. امیر علی شیر در حیرت افتاد. زیرا که از آن خبری نداشت. بعد از آن روانه هرات گردید و عرضه داشت نمود که آنچه میرحیدر عرض کرده کذب محض است و هرگز این نوع سخن به گوش من نرسیده بنا بر آن امیرحیدر مقید گردیده امیر علی شیر ترک هرات کرده اینس پادشاه گشت.

در این سال، مولانا محمد مشهور به ابن حسام مهر سکوت بر لب نهاد. از جمله منظوماتش کتاب خاورنامه پروژن شاهنامه است. **

وقایع سنه اربع و تسعین و ثمانمائه

و شکست یافتن پادشاه روم از علاءالدوله ذوالقدر

در این سال، سلطان بیزید پادشاه روم، ذوالقدر اوغلی بوداق بیگ و میر امری روم ایلی محمد پاشا و میخان اوغلی اسکندر بیگ را با سپاه فرعون بر سرعلاءالدوله ذوالقدر فرستاد و ایشان بدان جنبش یافته نگاه بوسر شهر خبیث ذوالقدر ریختند و او را دستگیر ساخته چشمه چپن بین او را ز رویت شب محسوس گردانیدند.

چون این خبر محنت نر به علاءالدوله ذوالقدر رسید لشکر بیستان و هراتش را جمع آورده در آن صوب به حرکت آمد و چپه روم نیز در استقبال هموده در موضعی از مواضع آن دو لشکر قیمت کرده شد. هر یک از این دو لشکر در پیش رویشان به هم

رسیدند و به باد حمله نیران قتال را مشتعل گردانیدند. بعد از جدال و قتال سپاه روم منزیم گشتند. ذوالقدران ایشان را تکامیسی کرده میخال اوغلی اسکندر بیک را با جمعی از ایشان دستگیر کرده بوداق بیک با معدودی اندک به اسطنبول آمدند. علاءالدوله اسکندر بیک را به مصر فرستاد.

چون این خبر به دیار روم رسید، مردمان آن دیار سراسیمه و حیران شدند [که مبادا علاءالدوله اراده داشته باشد] که بلاد روم را غارت نماید. عاقبت فسخ آن عزیمت کرده از مقام خود حرکت نکرد.

وقایع متنوعه

در این سال، یعقوب پادشاه قاضی شیخ علی را که برادر قاضی عیسی صدر بود به بازدید مملکت عراق فرستاد. مشارالیه قریب هفت ماه در عراق توقف نموده جمیع محال را برقرار آورد.

و هم در این سال، پادشاه شروان فرخ یسار رسولان کاردان به درگاه یعقوب پادشاه فرستاد و* شرط نامه گذرانید. سوادش این است:

«والله بالله تالله الطالب المدرك المهلك الحي الذي لا ينم و لا يموت و بالقرآن المجيد القديم الذي لا يفوت که در مدت عمر با دوست حضرت اعلیٰ خاقانی ابوالمظفر سلطان یعقوب بهادر خان دوست باشم و با دشمن ایشان دشمن و در طریق رعیت پروری و عدالت گستری بر نهج قویم و صراط مستقیم آن حضرت سلوک نمایم و در ادای مبلغ پنج هزار تومان تبریزی که از نواب حضرت اعلیٰ قبول نموده ام مطلقاً تعلل و اهمال نمایم و بر امرا و ارکان دولت و حکام نامدار و اعیان و مشاهیر مملکت

۱- نو: علاءالدوله اراده نمود * از این ستاره تا ابتدای سال ۸۹۶ در نسخه پاریس نیامده و فقط به جای آن چنین نوشته شده، «و شرط نامه مشتمل بر قیود عهد و دوستی و ملتزم به مبلغ پنج هزار تومان که اگر از جاده موافقت قدم بیرون گذاشته باشد مبلغ را تسلیم نماید به نظر یعقوب پادشاه رسانیده سپردند.»

شروان که در این ایام با پدرم اتفاق نموده اند بی اذن و رخصت از جانب نواب حضرت اعلی سیاست نکنم و به قتل نرسانم و غارت نکنم و به جاد و یسق آن حضرت به دستور خاقان سعید امیر تیمور حاضر شوم و لشکر به هر طریق که امر فرمایند بفرستم و به هیچ بهانه و عذر موقوف ندارم و دوستان قدیم را با دوستی نواب حضرت اعلی برابر نکنم و دوستی و خدمت حضرت اعلی را بر ایشان مقدمه دارم و هر مصلحت که **در** امر کلی ملکی روی نماید از نواب پوشیده و پنهان ندارم و بدعز عرض رسانم. بر این موجب التزام و تعهد قبول نمودم و اگر العیاذ بالله از جمیع اموری از بعضی تمرد و عناد نمایم از حرز اله تعالی و سبحانه و ذمه رسول الله (ص) خروج نموده باشم و مستحق غضب و سخط الهی و قهر پادشاهی باشم.

وقایع سنهٔ خمس و تسمین، ثمانمائ

تاخت مصریان ولایت قرامان را

در این سال، پادشاه مصر سپه سنگین از روی خشم و کین بدت تاخت ولایت قرامان فرستاد. ایشان چون بدان سرحد رسیدند، ایچی از روی مکر و کید به سلطان بیزید فرستادند و از صلح سخن زانند. سلطان بیزید بد قبولیت آن فریفته گشته از استنبول بیرون نیامد و سپه مصر ولایت قرامان را تاختند و ریت سنی را برافراختند.

بیت

.....

چون این خبر به سلطان بیزید رسید، در باب عبور نمود

نمود. امر او و حضور گداندند که حارب رفتن به جانب شاه

که گرانی در آن حدود واقع گشته زمستان نزدیک است، در این راه حیر رسید که

نودصد عبور نمودند، سلطان بیزید زور نه در راه گشت، زیرا که در استنبول معشور

مستثنی است. ^۱

بیت

ز آیش کوثر اندر انفعال است درختانش همه طوبی مثال است
 قاضی علاءالدین^۲ در واقعه سلطان یعقوب گوید:

شعر

دوشینه به خواب دیدم از روی یقین
 در خلد برین یوسف و یعقوب قرین
 تاریخ وفات هر دو را پرسیدم
 گفتا که چه گویم بجز از «خلد برین»

بعد از فوت یعقوب پادشاه، صوفی خلیل موصول، بایسنقر میرزا را که فرزند بزرگی یعقوب پادشاه بود به سلطنت برداشت و جمیع مهمات را خود پیش گرفت*** به جهت آن که در وقت مرض یعقوب پادشاه سفارش فرزندش بایسنقر را به صوفی خلیل نمود. بعد از فوت پادشاه، صوفی خلیل امرای بایندری را طلب کرده گفت اگر پادشاه از عالم انتقال نماید، حاسدان و قاصدان که سالها منتظر چنین فرصتی بوده اند قصد این دیار خواهند کرد.

ایشان گفتند که هر چه صلاح شماست از آن عدول نخواهیم کرد. امیر خلیل گفت پادشاه از عالم فنا به دارالملک بقا انتقال نمود. [پس می باید بایسنقر میرزا را به سلطنت قبول کرد. جمیع امرا در این سخن تابع وی گردیده] ^۳ بعد از تأکید عهد و پیمان، بایسنقر میرزا را بر تخت پادشاهی نشانند. بایسنقر میرزا امور مملکت را به صوفی خلیل تفویض فرمود.

امرای بایندر چون به وثااق خود رفتند به شرب خمر مشغول شدند. چون دستی

۱- نوقفط ۲- نسخ علاءالدوله ۳- نو: در این اثنا مسیح میرزا گفت ما بایسنقر را به سلطنت قبول داریم. جمیع امرا در این سخن تابع وی گردیدند.

غالب شد بر مخالفت پادشاه و صوفی خلیل همداستان شدند. در این وقت، شبی از شبها، زنی آمده معجری در دست پیش امرا نهاده گفت شما از خوف صوفی خلیل به سلطنت بایسنقر راضی شدید. ایشان را عرق غیرت در حرکت آمده مستعد قتال و جدال گشتند.

نظم

زیک فتنه انگیز شوریده کار بسی فتنه برخاست از هر کنار
 هزاران فدائی به جوش آمدند چوسیل دمان در خروش آمدند
 بگفتند با هم به بانگ بلند تحمل ز گرگ ستم کار چند؟

جماعت بایندر به اتفاق میرزا علی ولد سلطان خلیل - که هم در آن یورت سلطان بود - مسیح میرزا بن حسن بیک را به پادشاهی برداشتند و صوفی خلیل با امرای موصلو جنگ انداختند و دلاوران جنود میرزا مسیح جوانقار و برانقار صوفی خلیل را درهم آوردند. صوفی خلیل به توفیق رب جلیل ایشان را از جای کنده خود را به مسیح میرزا رسانید. عبدالباقی میرزای میران شاهی شمشیری برفرق صوفی خلیل زد. به واسطه آن که در میان دستارش زنجیر بود کار گر نیامد. صوفی خلیل به تأیید یاری زخم کاری به مسیح میرزا زده از مرگ عزت بر خاک مذلتش انداخت. به شمشیر آبدار سر پرشورا و را از مرگ بدن جدا کردند. عبدالباقی میرزا اسیر گردیده اما به جان امان یافت. **

صوفی خلیل میرزا غضنفر میران شاهی و زنگی شاه بیک پروانچی را در پای مشعل به قتل آورد. رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن پادشاه را گرفته در قلعه النجق محبوس گردانید. محمود بیک بن اغرلومحمد بن حسن پادشاه از این جنگ فرار کرده در همدان به شاه علی بیک پرناک پیوست.

بایسنقر میرزا و صوفی خلیل با لشکر بسیار متوجه ایشان شدند. در ریاضت ایشان در حدود در جزین، آن دوسپاه پر خشم و کین بایکدیگر محاربه نمودند. بایسنقر میرزا

در قلب قرار گرفت. صوفی خلیل وقایتمش بیکک بایندر باجمعی دلاوران با تهور بر مخالفان حمله کردند. محمود بیکک با جنود ظفر یزک بر قلب بایسنقر میرزا زده ایشان را چون بنات النعش متفرق گردانید. صوفی خلیل طوق را خوا بانیده شاه علی... بیکک پر ناک بر صوفی خلیل حمله کرد. عبدالباقی میرزا با فوجی بهادران نصرت لوا جنگ نمایان کرده در اثنای جدال و قتال، شاه علی بیکک شربت فنا چشید. بنا بر آن پروبال محمود بیکک درهم شکست. روی ادرباره وادی فرار آورد. از غایت وهم و بیم پناه به آسیایی برد.^۱ سید نعمه الله همدانی که در آن نواحی بود، از صورت حال واقف گشته متوجه آرد کردن دانه حیاتش گشت. به یک ناگاه حوالی طاحونه را گرفته محمود بیکک را به چنگ آورده به نزد بایسنقر میرزا برد. و به فرمان وی دید

بعد از قتل محمود بیکک، یوسف بیکک بایندر <و> پسران عباس بیکک قاشمین- بیکک^۲ به خدمت بایسنقر^۴ میرزا آمده رعایت یافتند. بنا بر فرمان، با سپاه فراوان به قزوین آمده اموال بسیار از صغار و کبار گرفتند. در آن اوان، میرملک سیفی به فرمان کار کیا میرزاعلی والی گیلان با جمعی از دلاوران چون بلای ناگهان بر سر تر کمانان ریخته بود اقی بیکک حسین حاجی لو را به قتل آورده روانه گیلان شد. و چون میرزا بایسنقر از دفع اعدا فراغت یافت، منصب امیرالامرائی را به فرخ بیکک^۵ عنایت فرمود و شیخ محمد کججی را وزیر کرد.

راستکاری خواجه کججی

برگرفت از زمانه کار کججی

- ۱- پناه به سید نعمه الله برد سید نعمه الله از صورت حال واقف گشته متوجه فتنای حیاتش گشته محمود بیکک را
- ۲- در نسخه پاریس شرح این وقایع با اندک اختلافی بیان شده به این معنی که قتل مسیح میرزا در همدان و قتل شاه علی پر ناک در جنگ یورت سلطانی ذکر گردیده ولی روایت نسخه نورد عثمانی که اصح بود در متن نقل شد.
- ۳- شاید هم؛ وقایتمش بیکک
- ۴- نو؛ یوسف بایندر
- ۵- نو؛ قوج بیکک

و این محمد کججی مردم را به ملازمت رستم بیگ ترغیب می فرمود.^۱
و هم در آن اوان، سلطان یازید پادشاه روم رسولی برای پرسش به بایسنقر -
میرزا فرستاده و مکتوب بلاغت آمیز ارسال داشته بود. بایسنقر میرزا رسول را با اعزاز
و اکرام تمام به دیار روم روانه فرمود.^۲

چون خبر فوت یعقوب پادشاه به شیراز رسید، منصور بیگ پرناک در ماه صفر
سنه مذکور قاضی شیخ علی و خواجه فخرالدین عبدالملک ساوجی را که از اقوام
قاضی عیسی بودند گرفته اموال ایشان را غارت نمود و از مردانی که در زمان سابق
بی روشی صادر شده بود < جمعی را > به قتل آورد و سکه به اسم بایسنقر زد. بعد از
چند روز خبر آمد که شاه علی بیگ پرناک، با جمعی از مردمان بی باک، محمود بیگ را
به سلطنت برداشته متوجه عراق گشته اند.

در آن اثنا ملازم شاه علی بیگ به شیراز رسیده مدد طلب کرد و چون به سلسله
پرناکیه مربوط بود، خطبه به نام محمود بیگ خواندند و جهانگیر بیگ خواجه -
حاجی لو و سلطان احمد بیگ جولانی با فوجی از شجاعان به مدد محمود بیگ روانه
گردانید. ایشان در اثنای راه خبر قتل محمود بیگ را شنیده به جانب شیراز معاودت
کردند.

در آن اثنا، صوفی خلیل فتح نامه به شیراز فرستاد. منصور بیگ مجدداً در خطبه
القاب میرزا بایسنقر را خواند و چون قایتمش بیگ بایندر در یزد با میرزا بایسنقر
مخالفت کرده بود، میرزا بایسنقر حکمی فرستاده منصور بیگ را به جنگ او مقرر
گردانید. بنا بر فرمان، منصور بیگ سلطان احمد بیگ و قاسم بیگ جولان را با
فوجی از دلاوران به یزد به جنگ او ارسال نمود. در حوالی یزد جنگی عظیم به وقوع
انجامید تا آن که منصور بیگ قایتمش را کشته سر او را به درگاه فرستاد.

۱- نو: شیخ محمد کوچک به نزد امرا سلطنت رستم بیگ را ترغیب می کرد.

۲- ظهراً همان نامه ای است که در تعزیت مرگ یعقوب و تعزیت جنوس بایسنقر ارسال شده است و در
مکاتبات تاریخی ص ۶۶۸-۶۶۵)

چون زمام و کالت به قبضه صوفی خلیل قرار یافته بود، خدمتش عنان اختیار به دست نفس ناپرهیزگار داده طبع سرکش مشوش را از هر طرف در جولان آورد تا آن که امرا و قبایل و عساکر را از خویش رنجانیده [همگی رمیده شدند. بعضی از] سرداران آق قویونلو فرار کردند و سلیمان بیک بیجن با فوجی از بهادران دشمن- شکن از دیار بکر متوجه تبریز گردید. صوفی خلیل و میرزا بایسنقر با جمعی از مردمان با تهور سلیمان بیک را استقبال نمودند. بعد از طی منازل، در حدود وان به سلیمان ترکمان رسیدند و از جانبین صف آرای شدند. سلیمان مردود از خوف آن جنود شترها را خوابانیده در میان شتران پنهان شد. بایسنقر میرزا و صوفی خلیل آغاز جنگ کردند. چون زمان کشش و کوشش تا عصر امتداد یافت، ملازمان صوفی خلیل زبون و ذلیل شدند. سلیمان بیک با مردم اندک بیرون آمده برایشان حمله نمود. بعضی از امرا طریق بی وفائی پیش گرفته بایسنقر میرزا را پیش سلیمان بیک بردند. صوفی خلیل مغلوب گردیده [و پسر او در میان فوت شده]^۲ پیش سلیمان بیک نیامد. سلیمان- بیک بعد از آن صاحب اختیار گردیده به اتفاق بایسنقر میرزا به تبریز آمدند و در آن بلده متمکن گردیدند.

قاضی عیسی ساوجی^۱ که به صفت فضیلت موصوف بود و به تقرب پادشاه معروف، در این سال به فرمان صوفی خلیل مقتول شد.

ذکر و تالیع سنه صبع و تسعین و ثمانمائنه

و ذکر سلطنت رستم پادشاه و بیرون آمدن حضرت شاه اسماعیل و سلطان علی

پادشاه و محاربه نمودن ایشان با میرزا بایسنقر و کشته شدن میرزا بایسنقر

در این سال، آیه سلطان بایندر به اتفاق لشکر قاجار از قرا باغ عازم النجف

۱- نو، [ورمانید. چون حرکات قبیحه از وی به ظهور آمد] ۲- دو فقط - در این جنگ صوفی خلیل دستگیر و به امر سلیمان بیک کشته شد. ۳- یعنی قاضی مسیح الدین عیسی ساوجی ولد خواجه شکرالله وزیر، صاحب منصب صدارت و مسند امور شرعی، در زمان یعقوب - نسح؛ قاضی علی

گشته قرق^۱ سیدعلی را که حاکم قلعه بود با خود متفق ساخته رستم بیک را از بند بیرون آورده متوجه تبریز گشت.

چون سلیمان بیک و بایسنقر میرزا این خبر را شنیدند به استقبال شتافتند. اما هر کسی را به قراولی می فرستادند، بدیشان می پیوست. بنا بر مخالفت < لشکر > بایسنقر میرزا، به اتفاق شیخ نجم^۲، به جانب شروان فرار نمود و سلیمان بیک نیز به جانب دیار بکر گریخت^۳. رستم بیک متوجه تبریز گردیده بر تخت سلطنت متمکن گردید.

چون میرزا بایسنقر به شروان رسید، فرخ یسار پادشاه شروان دوازده هزار کس از دلیران همراه او ساخته به طرف آذربایجان روانه ساخت^۴. چون این خبر به رستم پادشاه رسید، صلاح در آن دید که سلطان علی پادشاه و خاقان اسکندرشان^۵ را به اتفاق آیه سلطان به جانب شروان فرستد تا صوفیان و مریدان آن دو دمان جمع شده دمار از روزگار بایسنقر میرزا بر آورند و در وقتی که توجه بایسنقر میرزا حزم^۶ شد، شاه زادگان عالی نسب و الاحساب را از قلعه بیرون آورده به تبریز طلب کرد و نقود و افر نزد ایشان فرستاد و استدعا نمود که مستعدی ساق شروان شوند.

چون این خبر به اطراف رسید، به اندک روزی دوازده هزار سوار از صوفیان روم و شام در ظل رایات نصرت آیات مجتمع گشتند. بعد از آن به اتفاق آیه سلطان متوجه دفع میرزا بایسنقر و پادشاه شروان شدند. چون به کنار آب کر رسیدند، رحل اقامت انداختند و از آن جانب میرزا بایسنقر با فوجی از مردمان با تیور حانع عبور ایشان گردیده از کثرت لشکر ولایت پناه آگاه گردیده دانست که مقابله متضمن فایده نیست. از مبادرت نادم شده به جانب شماختی مراجعت نمود. آیه سلطان به سلطان علی پادشاه به جانب تبریز عود فرمودند.

۱- نو: قزق (= قزاق؟) ۲- مقصود شیخ محمدالدین مسعود است. ۳- در آن زمان حمام به دست دشمنانش کشته شد. ۴- بایسنقر دختر فرج یسار را به زنی داشت. ۵- عرض است که خاقان اسکندرشان در تبریز کشتن شاه اسمعیل صعوی است. ۶- نو: جمع

در آن ائنا خبر رسید که کوسه حاجی باین در حاکم اصفهان یاغی گشته خطبه به نام میرزا بایستقر خوانده و میرزا بایستقر از شروان به مجرد آن معاونت در حرکت آمده در آهارمشکین نزول نمود.

رستم بیک خود را از دو طرف هدم سپاه مخالفان دید. بار دیگر از سلطان علی- پادشاه التماس کرد که در مصاحبت آیه سلطان متوجه دفع معاندان شود. آن حضرت قبول آن مبارزت نموده با دوازده هزار کس عزم آن رزم کرده روانه شد. در همان روز قراپیری توغاچی به حرب کوسه حاجی روان گردید.

سلطان علی پادشاه و آیه سلطان به میرزا بایستقر رسیده از طرفین صفوف حرب آراسته آتش قتال وجدال اشتغال یافت.

بیت

چو بریک دگر چشم انداختند به یک بار بازو برافراختند
* دو اندند بریک دگر بارگی صلاح از میان رفته یک بارگی
ستیزه کنان در خروش آمدند چو گرداب قلزم به جوش آمدند
پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زره داودی شد و حلقه های زره داودی
از ضرب گرزگران چون کمتر دانه یکباره گشت (۹)

نظم

ز تیر خارپر در گرز و شش پر
سپر ها چون زره مغفر چوبکتر
سنان چون فکر در جان گشته جاگیر
نشسته همچو نور اندر بصر تیر*
سلطان علی پادشاه، باغازیان دولت خواه، دوهزار کس از آن لشکر گم راه

* بین دو ستاره فقط در نسخه نو دیده می شود و به همین جهت تصحیح آن میسر نشد.

به قتل آوردند و آیه سلطان از طرفی دیگر با فوجی از دلاوران جوشن ور، آتش و غا
افروخته خرمن عمر مخالفان را سوخته بر باد فنا دادند. میرزا بایستقر را در میان
گرفته او بیرون رفته فرار نمود. بعد از چند روز، سیدعلی پرنایک وی را گرفته در
یوم الخمیس سابع شعبان این قضیه دست داد (و در سادس عشر) شهر مذکور او را
به تبریز آوردند و در جبل سهند، در شب شنبه هفدهم شهر رمضان المبارک کشته شد و از
آن جانب قراپیری تغاچی در حوالی در جزین کوسه حاجی را به قتل آورده سرش را
به درگاه فرستاد. از اتفاقات حسنه آن که خبر این دو فتح در یک شب به رستم پادشاه
رسید. شهیدی شاعر در آن واقعه گفته:

بیت

عزم کردی شها و فتح دیگر یافتی

گردن حاجی زدی و کعبه ای دریافتی

و در این سال، رستم بیگ شاهزادگان عالی تبار را به دارالارشاد اردبیل فرستاد که
به طریق سابق در آنجا متمکن باشند و خلائق را از ضلالت به هدایت ارشاد فرمایند و
به موجب رخصت رستم بیگ، اردبیل را از پرتو انوار هدایت آثار رشک خلد برین ساختند.
چون خبر ازدحام اهل ارادت را بر سر شاهزادگان فلک رفعت بدرستم بیگ
رسانیدند خائف و متوهم گشته از زوال ملک اندیشیده کس به احضار شاهزادگان
عالی شان فرستاده خاقان سکندر شان را با برادران به اردوی خود آورد و امر کرد
که از صوفیان مطلقاً احدی در خدمت ایشان نباشد و آن سال در خوی قشلاق نمود.

وقایع سنه ثمان و تسعین و ثمانعائه

و مخالفت درویش علی کتابدار با سلطان حسین بایقرا

در این سال، درویش علی کتابدار، برادر امیر علی شیر، که از قبل سلطان حسین

میرزا حاکم بلخ بود اظهار مخالفت کرده ابراهیم حسین میرزا را که در آن دیار بود اخراج کرده ایلچیان نزد سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید که حاکم بدخشان بود فرستاده خود را در سلک هواخواهان او منتظم گردانید.

سلطان حسین میرزا خواست که قبل از آن که میان او و سلطان محمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد در دفع او کوشد. بعضی از امرای به عرض رسانیدند که مخالفت درویش علی بی استصواب امیر علی شیر نیست. بنا بر آن، آن حضرت از امیر علی شیر رنجیده بعد از آن با سپاه بلا اثر روانه بلخ گردیده و خواجه غیاث الدین محمد دهمدار که از جمله مقربان درگاه بود به بلخ رفته درویش علی را از عقوبت آن حضرت ایمن گردانیده در تحت خاتون به اردوی همایون آورده سلطان حسین میرزا از گناه او گذشته در حوالی بلخ نزول نموده در آن بلده قشلاق فرمود.

گفتار در توجه سلطان حسین میرزا به تسخیر مملکت سلطان

محمود میرزا

در این سال، سلطان حسین میرزا امیر علی شیر را در بلخ گذاشته با سپاه فراوان علم عزیمت به جانب بدخشان برافراخت. چون سلطان محمود میرزا از توجه موکب اعلی خیردار گردید از حصار شادمان بیرون آمده پناه به کوه چغانیان برده امیر خسرو شاه را طلب کرده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را در آن بلده گذاشت.

چون پادشاه با فرهنگ در قصبه ارهنگ نزول اجلال فرمود، امیر جهانگیر برلاس و سلطان اویس میرزا با سپاه مظفرلوا از آب عبور فرموده ولایت و خش را تاختند و لوای استیلا برافراختند و بعد از چند روز به اردو معاودت کردند.

در این اثنا، امیر ذوالنون از طرف زمین داور با سپاه بلا اثر متوجه ملازمت سلطان حسین میرزا بود. چون به ارهنگ رسید، امیر ولی و پیر ولی با جمعی از فارسان میدان دلاوری از قندوز بیرون آمده سر راه بر امیر ذوالنون گرفتند.

بعد از کشتش و کوشش بسیار امیر ذوالنون را دستگیر کرده به نزد خود بردند. چون این خبر به سلطان حسین میرزا رسید، آتش غضبش اشتعال یافته متوجه قندوز شد و با جمیع دلاوران جنگی در کنار آب زندگی نزول اجلال فرمود. عساکر جرار، قندوز را دایره وار در میان گرفتند.

چون سلطان محمود میرزا محاصره قندوز را شنید، محمد ایلچی بوقارا با هزار سوار جرار بر سبیل ایلغار ارسال نمود تا دست بردی نماید. محمد ایلچی بوقا از معبر غیر مشهور، از آب آمویه عبور نموده نیم شبی به کنار اردوی سلطان حسین میرزا رسید نقاره نواخت و سوزن انداخت و صدایشان به گوش پادشاه عالی شان رسید. امر فرمود که جارچیان جار به امر او و لشکریان رسانند که احدی اصلاً از خیام خود بیرون نرود و به فریاد و فغان مخالفان توجه نفرمایند و ابوالمحسن میرزا را بادوسه هزار سوار به دفع ایشان ارسال نمود.

محمد ایلچی بوقا از توجه اعدا خبر یافته به وادی فرار شناخت. ابوالمحسن میرزا با فوجی از فارسان روزهیجا در کنار آب به مخالفان رسیده نیران قتال و جدال اشتعال یافت. محمد ایلچی بوقا خواست که به کشتی نشیند و خود را از غرقاب بالا به ساحل نجات رساند. در محلی که قدم در سفینه نهاد، تیری گشاد یافته زورق حیات او را غریق دریای فنا گردانید و قریب به هشتاد نفر نیز از رفقای او کشته گردیدند. ابوالمحسن میرزا بعد از فتحی چنین به اردوی نصرت قرین معاودت نمود.

چون این خبر به سلطان محمود میرزا رسید، خوف تمام بر ضمیر او مستولی گشته طالب صلح و صفا شد. امیر بزرگ ترمذی را جهت موافقت و مصالحت در گاه همایون ارسال نمود. مشارالیه به پایه سریر اعلی شتافته شرایط رسالت به جای آورد. بعد از تأکید عهد و پیمان، امیر ذوالنون را که دستگیر شده بود نوازش کرده با پیشکش فراوان، همراه امیر محمد باقر^۲، به خدمت سلطان حسین میرزا فرستاد.

۱- پادشاه امیر بزرگی ۲- امیر محمد باقر که شوهر خواهر امیر خسرو شاه بود احیب نیر و میر

بنا بر آن، آن حضرت از ظاهر قندوز کوچ فرموده روانه بلخ گشت.

وقایع متنوعه

در این سال، بدیع الزمان میرزا که از قبل سلطان حسین میرزا حاکم استرآباد بود، چون خبر انقلاب عراق و آذربایجان را شنید با سپاه سنگین در ورامین نزول نمود. چون این خبر به رستم پادشاه رسید لشکر بسیار به دفع او ارسال نمود. بدیع الزمان میرزا چون شنید تاب مقاومت ایشان نیاورده به استرآباد معاودت نمود. هم در این سال، رستم پادشاه آیه سلطان را بالشکر قاجار بر سر گیلان فرستاد. زیرا که مردم گیلان ری و قزوین را تالان کرده بودند. آیه سلطان از حوالی قزوین گذشته در کوه لاریشم نزول نمود. امیر عبدالملک حسنی^۱ که امیر الامرای کار کیا میرزا علی بود فرار کرد. لشکر قاجار تمامی الکای رودبار را که تعلق به پادشاه گیلان داشت غارت کردند و بسیاری از لشکر گیلان را در ماه رمضان سنه مذکور به قتل آوردند و از سرهای ایشان منارها ساختند.

متوفیات

مولانا عبدالرحمان جامی در این سال، در روز جمعه هجدهم محرم الحرام در هرات، از دارالمالال به دارالقرار انتقال نمود. در جنب مولانا سعدالدین الکاشغری مدفون شد. مدت عمرش هشتاد و یک سال بود.

تصانیفش بدین موجب است: رساله معما که به اسم میرزا ابوالقاسم با بر نوشته بود، سه دیوان غزلیات، تفسیر آیات، شواهد النبوة، نفحات الانس، نقد نصوص^۲، رساله در طریق صوفیان، شرح قصص الحکم^۳، لوامع قاضیه، شرح رباعیات،

- خسرو شاه امیر ناحیه حصارشادمان و خود از تابعان سلطان محمود میرزا.

۱- پاء امیر عبدالملکی ۲- این دو نام یک کتاب است به صورت نقد النصوص فی شرح النصوص

لوایح، شرح بیت امیر خسرو دهلوی، شرح حدیث، سخنان خواجه پارسا، ترجمه اربعین حدیث، مناقب مولوی، مناقب خواجه عبدالله انصاری، رساله در تحقیق، بهارستان که در جواب و مقابل گلستان نوشته، شرح بر کافیه، سلسله الذهب، تحفة الأبرار^۱، یوسف وزلیخا، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، خردنامه اسکندری**

ع مئة تسع و تسعين و ثمانمائة

در این سال، سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان با سپاه فراوان عازم اندجان شدند. سلطان محمود خان از جانب شمال آب خجند و سلطان احمد میرزا از طرف جنوب آب به صوب اندجان روان شدند. در آن اثنا، عمر شیخ میرزا که حاکم آن دیار بود از بام کبوترخانه افتاده کبوتر روحش از قفس تن پرواز کرد. چون سلطان احمد میرزا این خبر را شنید، مرغینان و خجند را مسخر کرده در چهار فرسخی اندجان نزول نموده در مقام محاصره ثابت قدم شد. در آن اثنا بابر پادشاه که بعد از فوت عمر شیخ میرزا والی اندجان گشته بود درویش کاو را که مخالفت کرده بود به قتل آورد و این سیاست موجب توهم اندجانیان گشته شهر را محافظت کردند. آنگاه محمد بسا بر پادشاه [خواجه مولانا قاضی و اوزون حسن - خواجه^۲] را نزد سلطان احمد میرزا ارسال نمود و معروض گردانید که > چون به غایت ظاهر است که <^۳ آن حضرت سمرقند را گذاشته در اندجان قشلاق نخواهند کرد صلاح در آن است که ایالت این ولایت را بدین جانب تشویض فرمایند. سلطان احمد میرزا در جواب سخنان ناصواب بر زبان آورده در نزدیک شهر خیمه اقامت بر افراخت. اما در آن ولا، و بای اسب وقوع یافته اکثر اسب لشکریان سلطان احمد میرزا روی به چرا گاه عدم گذاشتند. بنا بر آن، مصالحت میان ایشان واقع شده

۱- چنین است در هر دو نسخه و طاعراً باید تحفة الأحرار باشد یا سحفة الأبرار

۲- حب - پاء - مولانا قاضی و زون حسن - نو؛ خواجه مولانا قاضی در درون حسن

۳- تکمیر

سلطان احمد میرزا به صوب سمرقند روان شد و سلطان محمودخان می خواست که به اندجان آید مرضی بروی مستولی گشته روانه دیار خود گردید.

متوفیات

در این سال، میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن میرزا محمد بن میرزا میران شاه بن صاحب قران امیر تیمور گورکان. در روز دوشنبه چهارم ماه رمضان از بام کیوتترخانه افتاده از عالم فانی به دار باقی انتقال نمود. مدت عمرش سی و سه سال بود و سه پسر یادگار گذاشت: اول بابر پادشاه که والده اش قتلغ نگار خانم بنت یونس-خان بود،^۱ دوم جهانگیر میرزا،^۲ سیم ناصر میرزا.^۳

ولایتش فرغانه. بعد از فوت او بابر پادشاه بر تخت سلطنت جلوس نمود. سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید، در این سال چون از سفر اندجان معاودت نمود و به کنار آب شور رسید، از دارالملال به دارالبقا انتقال نمود. مدت عمرش چهل و چهار سال بود. مملکتش سمرقند و بخارا. برادرش سلطان محمود میرزا از بدخشان با سپاه فراوان ایلغار کرده سمرقند را مسخر ساخت.



راقم این اوراق، حسن نبیره امیر سلطان روملو، جواهر اخبار و غرایب آثار پادشاهان روم و جغتای و آل قرامان را از سنه هشتصد و هفت^۴ تا نهمصد نوشت و عنان بیان به صوب تحریر بدایع و قایع ایام دولت شاهی و کیفیات فتوحات حضرت شاه اسماعیل و شاه طهماسب و سلاطین و علما و شعرا که معاصر ایشانند معطوف گردانید. ان شاء الله تعالی.

۱- تولد ظهیرالدین محمد بابر در ششم محرم سال ۸۸۸ هـ روی داد و «ششم محرم» ماده تاریخ تولد او است. ۲- معزالدین جهانگیر در سال از بابر کوچکتر و مادرش فاطمه سلطان دختر یکی از امرای مغولسان بود. ۳- پادشاه سلطان ناصرالدین - ناصر میرزا از بطن زنی بود به نام «امیده» از مردم اندجان. ۴- قیاماً تکمیل شد چه در هر دو نسخه و قایع از سال ۸۰۷ هـ مرگ تیمور و جلوس شاهرخ شروع شده نه از هشتصد.

حواشی و تعلیقات

ص ۱۰. س ۱ ح، اسراء حرکت دادن کسی است در شب (منتهی الأرب) و این جا مقصود سوره هفدهم قرآن کریم است که به مناسبت آیه نخستین آن: سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی اسراء خوانده شده است. این آیه از معراج پیغمبر اکرم حکایت می کند. سوره الأسراء را سوره بنی اسرائیل نیز نامیده اند.

ص ۲۰. س ۱۰، سلاطین رومیه همان آل عثمان یا سلاطین عثمانی می باشند و سلاطین جغتای بازماندگان تیمور و آل قرامان یا قرامانیان نیز عده ای از حکام ترکمان مقیم شبه جزیره آناتولی.

ص ۳۰. س ۳، این شخص که نامش در مطلع السعدین امیر حسن صوفی ترخان آمده برادر زن شاه رخ بود و برادر گوهرشاد خاتون. مرگ وی در ۵ رجب سال ۸۲۷ روی داد. مطلع السعدین ج ۲ جزء اول ص ۲۹۴

ص ۳۰. س ۴ ح، در حاشیه نسخه پاریس کسی این اشتباه را یاد آور شده و نوشته است:
«حضرت مصنف را سهو واقع شده. امیر فیروز شاه ترخان و از اقوام گوهرشاد بیگم است.»

ص ۵۰. س ۱ ح، سلطان علی سبزواری از بازماندگان سلسله سربداران که با استفاده از آشوب ناشی از پیش آمد مرگ تیمور و کشمکش امیرزادگان تیموری بایکدیگر می خواست آب رفته به جوی باز آرد و دولت در هم شکسته سربداران را بار دیگر زنده کند. ولی نتوانست و عدم موفقیت وی بیشتر بر اثر ترس و خیانت هم دست و متحد وی پیرک پادشاه بود.

پدر وی امیر وجیه الدین مسعود از معاریف سلسله سربداران است که مردی شجاع و کریم بود و در نظر داشت که دولتی یا برجا و استوار بنیان نهد و با بقایای مغول مبارزه کند. وی در این راه تاحدی نیز توفیق یافت ولی بدبختانه

جنگ خانوادگی این طرح عظیم را نقش بر آب کرد. بدین معنی که ملک معزالدین حسین کورت یا او در افتاد و امیر وجیه الدین شکست خورد و دولت نیرومند ملی که وی در صدد ایجادش بود از اندیشه به عمل نیامد. درباره این جنگ و اثرات عظیم آن است که شاعری از سر سوز دل می گوید:

گر خسرو کورت بر دلیران نزدی وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تاحشر يك ترك دگر خیمه به ایران نزدی
سربداران از افراد اصیل ایرانی و شیعی مذهب بودند. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۴۷۷ - ۴۵۶

ص ۵. س ۲ ح، پیرک، پادشاه پسر لقمان پادشاه پسر طغا تیمور است از اعقاب جوجی قسار برادر چنگیز. پس از آن که سلطان ابوسعیدخان مغول در گذشت و امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان دست یافت، جمعی از سرداران مغول به مخالفت با امیر ایلکانی به خراسان گریخته طغاتی مور را در مقابل امیر شیخ حسن علم نموده به ایلخانی شتاختند و کمی بعد امرای مزبور ایلخان دست نشاندۀ خود را به جنگ بالشکریان امیر ایلکانی وادار کردند. ولی طغاتی مور شکست خورد و حوزه حکومت وی به همان خراسان محدود گردید. طغاتی مور سرانجام به دست خواجه یحیی کرابی از سربداران کشته شد و سربداران برجرجان مسلط شدند و ارغون شاه جانی قربانی عامل وی را در نیشابور به قتل رساندند.

سربداران بر اثر کشمکش داخلی و رقابتهای خونین نتوانستند قدرتی را که کسب کرده بودند حفظ کنند. امیر ولی جانی قربانی، آنان را شکست داد و جرجان را گرفت و لقمان پسر طغاتی مور را با عنوان سلطنت به حکومت جرجان منصوب نمود و هر چند اندکی بعد او را معزول کرد ولی امیر تیمور گورکان که در سال ۷۸۶ جرجان را از دست امیر ولی بیرون آورد، لقمان را حکومت جرجان داد و لقمان تا سال مرگ خود (۷۹۵) در این سمت باقی بود.

پس از وی پسرش به تصویب امیر تیمور حکومت جرجان یافت و این شخص است که پس از مرگ تیمور بر شاهرخ عصیان کرد و سرانجام در برابر سباهیان شاهرخ به رستم دار گریخت و در آن جا مرد.

پسر این شخص به نام سلطان علی، پس از بازگشت شاهرخ از مازندران، جای پدر را گرفت و مورد توجه شاهرخ واقع شد، ولی او نیز سرانجامی بهتر از پدر نیافت. چه بر شاهرخ شورید و از ترس او گریخت و در سال ۸۱۲ به دست یکی از امرای الغییک مجروح شد و به همان جراحت در گذشت. (رک: تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۴۷۸ - ۴۷۷)

ص ۷. س ۵، تیمور در شهر اترار در حالی که قصد داشت بالشکر دو بیست هزار نفری خود به چین (ختا) حمله برد و پا جای پای چنگیز گذارد، بر اثر افراط در شرب عرق جان سپرد (حبیب السیر ج ۳ جزو ۳ ص ۵۳۳) پس از مرگ وی شاهزادگان تیموری و امراء سپاه، بعد از مشورت با زنان تیمور تصمیم گرفتند که آرزوی تیمور را در مورد فتح چین عملی کنند و نگذارند سپاهی بدان عظمت بی آن که کاری انجام داده باشد پراکنده گردد. اما ناگهان میرزا سلطان حسین از افراد زیر دست خود جمعی را مرخص کرد و با بقیه به طرف سمرقند، تختگاه تیمور حمله برد و همین عمل موجب شد که سایر شاهزادگان نیز به فکر سلطنت و مبارزه با رقیبان افتاده از حمله به چین منصرف شوند (مطلع السعدین ج ۱ و ظفر نامه یزدی جلد دوم)

این سلطان حسین نوه دختری تیمور و پسر امیر محمد بیک بن موسی بود و در هنگام مرگ نیای خود بیش از بیست و پنج سال نداشت. مردی شجاع ولی تند و سبک سر و بلند پرواز بود که یک بار هم از نزد تیمور گریخته و به دشمنان وی در دمشق پناه برده بود. وی سرانجام بر اثر همین اعمال به فرمان شاه رخ کشته شد.

ص ۱۱. س ۸، پس از فتح بغداد به دست هلاکو (صفر سال ۶۵۶ ه. ق) ابوالقاسم احمد نوه الناصر لدين الله خلیفه عباسی که در زندان المستعصم بالله بود گریخته به مصر رفت. بای برس در ۱۳ رجب ۶۵۹ در مصر با او بیعت کرد و به نام وی سکه زد. ابوالقاسم که عنوان المستعصر بالله گرفته بود در ۳ محرم ۶۶۰ به دست مغول کشته شد. پس از وی ابوالعباس احمد از خویشان خلیفه عباسی به مصر رفت و الملك الظاهر در ۸ محرم ۶۶۱ با او بیعت کرد. ابوالعباس نزدیک چهل سال عنوان خلافت را حفظ کرد و سرانجام در ۱۸ جمادی الاول سال ۷۰۱ وفات یافت. از آن تاریخ تا سال ۹۲۳ که سلطان سلیم پادشاه عثمانی اساس خلافت عباسیان عصر را برانداخت پانزده نفر عنوان خلیفه یافتند. از این میان در تاریخ ایران یکی المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر بن المستنکفی (۷۶۳ - ۷۵۳ ه) شهرتی دارد. زیرا امیر مبارزالدین محمد بن مظفر سر دودمان مظفری (آل مبارز) با او بیعت کرد. پس از وی پسرش المتوکل علی الله ابوعبدالله محمد بن المعتضد در سال ۷۶۳ به خلافت نشست و تا سال ۷۸۵ خلافت او دوام یافت. پسر امیر مبارزالدین محمد بن مظفر به نام شاه سجاء با این خلیفه بیعت کرد. المتوکل در سال ۷۸۵ از خلافت معزول شد ولی در سال ۷۹۱ مجدد به فرمان سلطان مصر بدین سمت انتخاب شد. سال ۸۰۸ در این سمت بود و این دوره خلافت او مصادف است با مرگ تپه (رک: تاریخ الخلفاء سیوطی و صبح العینی قفسندی ج

ص ۲۶۷ - ۲۶۴

ص ۱۱. س ۱۲، درباره نظر میرزا پیرمحمد، عبارت مطلع السعدین روشنتر است:

«میرزا پیرمحمد که ا عقل زمانه بود، فساد آن رایسها به امر او نمود و گفت حضرت صاحب قران والده ما را ملکت آغا به حضرت خاقان سعید (شاهرخ) داد و ما را به او باز بست و یورت بزرگ به او می رسد. مناسب آن که او را آغا و الخ دانسته در صدر سکه و عنوان خطبه نام آن حضرت یاد کنیم و چون سلامت در ذات مبارک او هست شاید به همین قدر راضی شده زیادت متعرض نشود.»

این نکته شایان ذکر است که چون عمر شیخ برادر شاهرخ در جوانی کشته شد، تیمور دستور داد تا شاهرخ ملکت آغا زن جوان برادر و مادر پیرمحمد و رستم و اسکندر و بایقرا پسران عمر شیخ را در حباله نکاح خویش در آورد و بدین ترتیب شاهرخ سمت پدرخواندگی یتیمان برادر یافت.

در خصوص نامه ای که پیرمحمد در بیان اطاعت خود به شاهرخ نوشته رجوع شود به مطلع السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۶.

ص ۱۱. س ۱۶، این شخص که نامش به صورت های ایدکو، ایتکو، ادکو نیز ضبط شده پسر امیرغیاث الدین برلاس است و برادرزاده امیرجاکو. تیمور پس از غلبه بر آل مظفر کرمان را بدو واگذاشت. برای اطلاع بر حالات و رفتار این مرد خون خوار رجوع شود به ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، تاریخ محمود کتبی، روضة الصفا، حبیب السیر و تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی و تاریخ کرمان به نام سالاریه تألیف مرحوم احمد علی وزیر.

ص ۱۲. س ۷، در مطلع السعدین (ج ۲ ص ۱۹) چنین آمده:

«جناب نقابت مآب سیادت انتساب امیرنعیم الدین سیدنعمة الله کرمانی از کرمان بیرون آمد. به یمن نفس آن بزرگوار میان فریقین صلح شد. اما تا صورت مصالحه روی نمود کرمان قاعاً صفا گشته بود.»

و در تاریخ کرمان (سالاریه) به نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو:

«امیر سیدنعمة از کرمان بیرون رفت و پیرمحمد را نصیحت کرد و صلح افتاد و مبلغ صد تومان عراقی به جهت نعل بهای لشکر امیرزاده پیرمحمد بیرون فرستادند و امیرزاده پیرمحمد مراجعت نمود. اما تمامت احشام و بلوکات کرمان را غارت کردند. امیر ایدکو نیز مبلغی از مردم گرفت و به عمارت و بارو و دروب و خندق مشغول شد و هر روز چهار هزار دینار جهت عمارت از رعایا به تحصیل می گرفتند.»

ص ۱۲ س ۱۰، آمده‌مان Amida رومی و مرکز دیاربکر و امروز نیز به همین نام باقی است. این شهر را به مناسبت آن که از سنگ سیاه ساخته شده بود قره آمد نیز می‌گویند (اراضی خلافت شرقیه) نام این شهر به صورت‌های حامد و حمید نیز در متن این کتاب و دیگر کتابها آمده است.

ص ۱۲ س ۵، در نسخه‌ای از تاریخ دیاربکر به که دو نفر از دانشمندان ترك به نام نجاتی لوغال و فاروق سومر چاپ کرده‌اند، این کلمه به صورت صور ضبط شده ولی در اصل نسخه سارو بوده است. در حاشیه صفحه ۵۵ کتاب مذکور، چند اول، ضمن شرح مفصلی این نقطه را بامحلی که یا قوت حموی به صورت صور کرده تطبیق و اضافه کرده‌اند که کاتب جلیبی آنرا به شکل صاور نوشته است.

ص ۱۳ س ۷، در تواریخ عثمانی نام اولاد ایلدرم بایزید چنین آمده: سلیمان، عیسی، موسی، مصطفی، محمد، قاسم. از اینان موسی در جنگ آنقره اسیر و مصطفی ناپدید شد. در تاریخ جهان‌آرای قاضی غفاری، ضمن تفصیل اسامی پسران بایزید آمده: «ارطغرل که در جنگ مذکور ناپدید شد و همانا که نام اصلی او مصطفی است.» در زمان مراد ثانی شخصی به نام مصطفی قیام کرد ولی مورخین ترك او را دوزمه مصطفی خوانده‌اند یعنی دروغین. سوباشی در کتب فارسی به معنای لشکرکس آمده (تجارب السلف ص ۲۵۹) ولی در سازمان دولت عثمانی این کلمه عنوان شده بر منصبی دولتی برابر حاکم و داروغه و به همین جهت اروپائیان آنرا Préfet ترجمه می‌کنند.

در مورد قتل عیسی باید توجه داشت که موسی در این کار به حمایت بلکه تشویق برادر خود محمد اتکاء داشت زیرا این محمد بود که عیسی را از زندان امیر گرمیان رهانید. محمد فریدبیک مورخ ترك و مؤلف کتاب احسن التواریخ حتی قتل عیسی را به دست محمد و پیش از رهائی موسی از زندان نوشته است. اما ایالت قره‌صی که به صور قراسی و قراسی Karassi هم آمده ناحیه‌ای است در ساحل بسفر باشهرهای بزرگی چون بالیغسری و برغمه (پرگام). این ناحیه را که قدیمترین متصرفات آل عثمان است در سال ۱۳۳۶ میلادی (۷۳۶ هـ) اورخان پسر عثمان غازی فتح نمود.

ص ۱۳ س ۱۰، ادرنه یا اندرینوپل Andrinople که اصلاً آدریاناپولیس (شهر آدریان) خوانده می‌شد در قسمت اروپائی ترکیه قرار دارد. سسنان مراد اول در سال ۱۳۶۰ میلادی این شهر را به دستمیر گرفت و به جای بروسه پای تخت قرار داد. نزدیک به یک قرن این شهر پایتخت سلاطین عثمانی بود تا در سال ۱۴۵۳ هـ.

سلطان محمد فاتح قسطنطنیه را فتح کرد و پای تخت اعلام نمود و پرچم دولت مسلمانان ترك را در مرکز امپراطوران مسیحی بیزانس برافراشت. اما سیه مرکز حکومت محمد، از مراکز مهم حکومت سلاجقه آسیای صغیر بود و ذکر آن در نزحة القلوب و سفرنامه ابن بطوطه آمده است. این شهر واقع است در مشرق ایالت قزل احمدلی و نزدیک شهرهای مهمی چون توقات و لاذق (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۱۴، س ۱۰، در خصوص نامه شاهرخ به برادرش میران شاه رجوع شود به مطلع السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۲۱ و کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۱۴۲ - ۱۴۱ و همچنین به سفرنامه کلاویخو (ترجمه فارسی ص ۳۲۱ - ۳۲۰)

ص ۱۷، س ۱۸، در این باره در مطلع السعدین آمده است (ج ۲ جزء ۱ ص ۲۵):
علیکه پسر خالق به رسم منغلی به تبریز آمد و بی راهی آغاز کرده ترکمانان ناموس مردم می بردند. رعایا غوغا کرده خواجه پیرعلی را که حکم صد هزار آورده بود گشتند.

منظور از «تحصیل» اخذ و جمع آوری وجوهی بود که رعایای تیره روز می بایست بپردازند خواه به عنوان مالیات یا مال امانی یا جریمه یا عناوین مختلف دیگر و خواجه پیرعلی مأمور بود که صد هزار دینار از مردم جمع آورد. اما درباره معنای کوچه بند، ظاهراً همان است که امروز سنگر بندی در کوچه یا به اصطلاح فرانسویان Barricade گفته می شود.

ص ۱۸، س ۱۵، نام این شخص در مجمل فصیحی بیان قوچین و در مطلع السعدین جانی امیر بیان و جانی بیان قوچین آمده است. وی ابتدا به همراهی شیخ خسرو شاهی به تبریز رفته بود تا برای میرزا عمر وجه تهیه کند. اما چون بر نکبت روزگار مخدوم خویش وقوف یافت به دشمن سرسخت وی میرزا ابابکر پیوست.

ص ۲۳، س ۲، «فرمان شد که ولایت سرخس سیورغال امیر سلیمان شاه باشد و حالا صد هزار دینار کپکی و اسبان خوب عنایت نموده مقرر شد که به جانب خراسان رفته به امیر مضراب و سید خواجه پیوند و این در آن وقت بود که میرزا میران شاه در حدود کالیپوش بود.» (مط. ص ۳۲ ج ۲)
این سلیمان شاه پسر امیر داود دو قلات و شوهر سلطان بخت بیگم دختر امیر تیمور بود. کلاویخو که در لاز فیروز کوه این شخص را دیده و از او خلعتی

زربفت و اسبی دریافت داشته شرح ارزنده‌ای راجع به وی نوشته است (ترجمه ص ۱۷۸ - ۱۷۶)

ص ۲۳. س ۱۶، همان شهر نخشب است در جنوب غربی شهر کش (= شهر سبز مولد تیمور) و صد میل پائین دست رود سند (اراضی خلافت شرقیه) این شهر بعدها نام قرشی گرفته است (بدایع الوقایع چاپ مسکو ۱۹۶۱ ج ۱ ص ۱۶۰)

ص ۲۵. س ۵، این امیر سید خواجه پسر شیخ بهادر بود و در دستگاه سلطنت شاهرخي سمت امیرالامرائی داشت و چون سودای استقلال در سر راه داد به عصیان برخاست. شاهرخ نخست با او قصد ممانعت داشت ولی پس از آن که «از جانب طبس نوکر امیر یوسف جلیل که داروغه آن جا بود مکتوبی گرفته آورد که امیر سید خواجه به دست نوکر برادر خود یوسف خواجه به میرزا اسکندر نوشته بود مضمون آن که خراسان برای شما مستخلص می گردانیم» به قول عبدالرزاق سمرقندی دیگر امید بهبود نماند. (مطلع السعدین ج ۲ ص ۳۹). امیر خواجه پس از شکست از شاهرخ به شیراز در پناه میرزا اسکندر گریخت (حبیب السیر ج ۳ ص ۵۶۳)

ص ۲۶. س ۲، جلال الدین لطف الله صدر در زمان شاهرخ به منته رسید و بر دیگر شرکای خود مثل صدرالدین ابراهیم و کمال الدین رتبه تقدم داشت. وفات وی در سال ۸۴۲ روی داد. از آثار خیر این مرد مدرسه‌ای است در ظاهر حرات نزدیک مزار خواجه ابوالولید احمد. (رئس: حبیب السیر ج ۳ ص ۶۳۹)

ص ۲۶. س ۱۱، در خصوص حمله میرزا عمر صاحب مضع السعدین می نویسد (ص ۵۱ - ۵۰):

«دو هزار خانه و از مغول را که با آغوشی میرزا ابابکر بودند گویانیده به ما زندان آورد و به آن جرأت داعیه تسخیر خراسان پیدا کرد و شیخ محفجی با جمعی که ملازم امیرشاه ملک بودند دل دگرگون کرده پیش میرزا عمر بهادر رفتند و گفتند لشکر خراسان از امیرشاه منک آزرده است چون سایه شما بر آن دینار افتد، همه بی اختیار پیش شما می آیند.»

ظاهراً کسی به میرزا عمر اعتماد نداشته و تنها شاهرخ بوده که به او توجه می کرده است. در مضع السعدین آمده، حاوی اوراقی عبدالرزاق (خود مؤلف) از معتمدی شنید که چون خبر توجه میرزا عمر به حضرت خاقان سعید (شاهرخ)

رسید مقربی به عرض همایون رسانید که در آن زمان که میرزا عمر آمد گفتیم که اعتماد را نمی‌شاید. چه با پدر و برادر وفا نکرد. با که وفا کرد که با ما کند. بدان سخن التفات فرمودید این نتیجه داد. آن حضرت فرمود که ما با او بد نکردیم و این که مملکت من به او دادم یا ملک از آن من است چنین نیست. بقا بقای خدا دان و ملک ملک خدا. به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستانند.»

ص ۲۷، س ۱۴، غرض از سلطان ماردین الملك الظاهر مجدالدین عیسی ارتقی است. جد اعلاى این خاندان ارتق بن اکسب است از سرداران ترکمان قشون سلاجقه. تمش سلجوقی سلطان دمشق پس از فتح بیت المقدس حکومت آن شهر را به وی داد. پسران وی سقمان و ایلغازی که در جنگ با صلیبیون شهرتی یافته بودند، در سال ۴۸۴ هـ (۱۰۹۱ م.) به جای پدر نشستند تا سال ۴۸۹ ق (۱۰۹۶) که خلیفه فاطمی مصر بیت المقدس را گشود و سقمان به رها بازگشت و ایلغازی به عراق عرب. در سال ۴۹۱ ایلغازی از طرف سلطان محمد سلجوقی شحنة بغداد شد و سقمان حاکم حصن کیف. کمی بعد ماردین هم ضمیمه حکومت وی شد. در سال ۵۰۲ ماردین به نجم الدین ایلغازی داده شد و از این تاریخ، از این خاندان شعبه‌ای در حصن کیفا (حصن کیف) و شعبه‌ای دیگر در ماردین حکومت کردند. مجدالدین عیسی مذکور در سال ۷۷۸ به جای پدرش الملك المظفر حکومت یافت. وی نخست دچار حمله تیمور شد و ماردین به چنگ تیمور درآمد و شهر به تاراج رفت و عیسی به زندان افتاد. پس از مدتی از زندان آزاد شد. ولی هنوز برمسند حکومت جا گرم نکرده بود که در جنگ با قره عثمان در سال ۸۰۹ کشته شد.

بعد از او الملك الصالح شهاب الدین برادرزاده و دامادش به حکومت رسید ولی در سال ۸۱۱ بساط لرزان حکومت وی بدست قرايوسف برچیده شد و سلسله ارتقیه با مرگ وی منقرض گردید.

(صحائف الاخبار منجم باشی ج ۲ ص ۵۷۷ و طبقات سلاطین اسلام لیلین پول و کتاب نفیس زمباور در شرح انساب سلاطین اسلام)
اما ماردین شهری بود مستحکم بر فراز قلعه کوه در نیمه راه رأس العین و نصیبین و در شمال آن دو شهر (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۲۷، س ۱۵، دیورگی شهرکی بود در جنوب شرقی سیواس و شمال غربی عربگیر. نام این شهر را لوسترنج در کتاب اراضی خلافت شرقیه نیاورده ولی در نقشه‌های نسبه دقیق وجود دارد. (رجوع شود فی‌المثل به نقشه Lands of the Bible today از انتشارات The National Géog. Magazine واشینگتن دسامبر ۱۹۵۶) و (Rand Mc Nally: World Atlas. (1966)

در خصوص سلطان چکم، سخاوی دانشمند معروف در کتاب الضوء اللاحق لاهل القرن التاسع شرح حال مفصلی نوشته و در باره خصوصیات اخلاقی وی چنین نظر داده است:

«كان مهابة شجاعا مقداما مدبرا له حرمة ومهابة ممدحا مائلا لمجلسه العلماء و مذاكراتهم مصغياً لنظم الشعر محباً السماعه بل ويجيز عليه الجوائز السنیه يتحرى العدل ويحب الانصاف لا يتمكن احد معه من الفساد (چاپ مصر سال ۱۳۵۴ ق. جزء ۳ ص ۷۶)

مورخ ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی (متوفی در سال ۱۰۸۹ هـ . ق) نیز در حوادث سال ۸۰۹ هجری به این شخص اشاره کرده می نویسد:

بویع حکم بالسلطنة بالشام و لقب بالعدل (شذرات الذهب فی اخبار من ذهب طبع مصر ۱۳۵۱ جزء

ص ۲۸. س ۲۱، اسامی قسمتهای مختلف قاب (بجول، بزول، بجل) را مرحوم ادیب الممالک چنین به شعر آورده است:

شد مجاهز سوزیان گر سوزیان باشد جهیز

جیک و بوک و اسب و خر پہلوی اشتالتنگ دان
طرف چک (جیک) را دزد و طرف بک (بوک) را عاشق نیز گویند (برهان درموارد چک و بک). کلمات الجو و دوخان و انبا نیز هم اکنون در آذربایجان به صورت آلچی و توخان و امبا معمول است.

ص ۳۰، س ۱، ظاهراً مبتنی بر مسامحه است. زیرا در آن تاریخ تفنگ در اروپا هنوز رواج نیافته بود تا چه رسد در قلمرو حکومتی فرمانروایان محلی. آنچه اصطلاحاً بدان تفنگ گفته می شود یعنی سلاح آتشین قابل حمل که احتراق چاشنی آن در داخل بر اثر ضربه سنگ چخماق به یک قطعه آهن (به نام Fusil در فرانسه) صورت می گیرد، در سال ۱۶۳۰ م. پیدا شد و هفتاد سال بعد و بان Vauban آن را سلاح اصلی ارتش فرانسه قرار داد. شاید منظور مؤلف همان سلاح بلند فتیله ای سر پر بود که در فرانسه بدان Arquebuse می گفتند و عنی الضاعر همان است که در ایران شمشال نامیده می شد گویا این که این سلاح نیز در آن روزگار هنوز به خاور زمین راه نیافته بود و علی التحقیق اولین سلاح آتشین به وسیله و نیز به او زون حسن داده شد برای جنگ با ترکان عثمانی تقریباً شصت سال بعد از این تاریخ (نگاه کنید به مقاله او زون حسن در دائرة المعارف اسلامی از ولادیمیر مینورسکی و رساله ارزنده این دانشمند فقید به نام روابط ایران و اروپا در قرن پانزدهم میلادی)

در خصوص Fusil و Arquebuse رجوع شود به لاروس بزرگ قرن بیستم. در مورد توپ هم هرچند قدیمترین سخن از آن به ۱۲۶۰ میلادی می‌رسد ولی تنها بعد از شارل هفتم در ۱۴۶۱ م. در فرانسه دسته‌های توپچی «بمباردی» Bombardier درست شد. در لاروس قرن بیستم شکل توپهای این دوره نیز آمده است و از آن جمله توپسی است به نام بورو Bureau به نام دو برادر ژان (متوفی در ۱۴۶۳ م) و گاسپار (متوفی در ۱۴۶۹ م).

در قشون دولت عثمانی از زمان مراد ثانی توپ در جنگ به کار رفت ولی گلوله این توپها قطعات بزرگ سنگ بود و منظور از به کار بردن توپ در هم کوفتن دیوار دژها. برای اطلاع بر سابقه این سلاح رجوع شود به تاریخ مصور اختراعات تألیف اومبرتو اکو و ب. زرزولی:

Histoire illustrée des Inventions, Umberto Eco et B. Zorzoli, Pont Roial. Paris 1961.

در خصوص کشیش فرانسوی که به تهیه باروت دست یافت و نام او را حسن بیک روملو به صورت فری (فرر = برادر) بدره ضبط کرده باید دانست که طبق روایات اروپائی تهیه کننده باروت کشیشی آلمانی است (نه فرانسوی) به اسم برتولد شوارتز Berthold Schwartz. ولی از این شخص کمترین اطلاعی در دست نیست حتی درباره زمان و مکان وی و ظاهراً افسانه‌ای بیس نیست. باروت از اختراعات مردم چین است نه از مصنوعات اروپا. نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این که در جنگ چکم با قراعتمان، طرفین با همان شمشیر و تیر و نیزه به جان هم افتاده‌اند و ذکری از به کار رفتن توپ و تفنگ نشده با این حال روشن نیست که چطور قاضی ابوبکر طهرانی در کتاب خود چنین مطلبی آورده. روملو در این قسمت کلمه به کلمه از کتاب تاریخ دیاربکر به استفاده کرده است. در خصوص اصطلاح توپ و تفنگ در متون فارسی رجوع شود به یادداشت‌های قزوینی ج ۲ ص ۱۰۶ و ۸۵

ص ۳۲. س ۱۵، شیخ خاصگی ملک‌الامرای دمشقی همان امیر شیخ‌المحمودی است که در ذی‌الحجه سال ۸۰۴ ه. به حکومت شام تعیین شد و در سال ۸۱۵ با عنوان الملك المؤید به سلطنت رسید و در ۸۲۴ درگذشت.

ص ۳۳. س ۱۰، «چون حرم او حامله بود، او را در مدرسه ماردین گذاشت تا زمانی که جهان شاه میرزا متولد گشت و خود در موصل قشلاقمیشی کرد.» (دیاربکر به)

ص ۳۳. ص ۱۷، «امیر یوسف به قراعت عثمان پیغام کرد که ما هر دو مردم ترکمانیم. بیش از این در استیلائی بر یکدیگر نکوشیم و هر یک از ما به مخالفان خود از روم و جغتای مشغول شویم. ترا به اهل روم و شام که احوال ایشان معلوم داری تعرض نمودن و مرا به جغتای در آویختن انساب و به صلاح دولت اقرب می نماید.» (تاریخ دیار بگریه ص ۵۸ ج ۱)

ص ۳۷. ص ۳۷، منظور خواجه شیخ محمد کججانی است معروف به خواجه شیخ. وی که نسبش به حضرت امام زین العابدین (ع) می رسد پسر خواجه ابراهیم بود پسر خواجه احمد پسر خواجه محمد کججانی. این خواجه محمد کججانی جد صاحب ترجمه که از بزرگان زمان خود بوده و نامش در سعادت نامه شیخ محمود شبستری نیز آمده در سال ۶۶۷ هـ. در شصت و سه سالگی در گذشته است. خواجه شیخ محمد کججانی صاحب ترجمه نیز از مشاهیر زمان خود بوده و مآثر فراوانی از مساجد و مدرسه و خانقاه در تبریز و بغداد و شام از وی باقی مانده است. وی سرانجام به فرمان سلطان احمد جلایر کشته شد. گور وی در بغداد است (رک دانشمندان آذربایجان تألیف مرحوم محمد علی تربیت ص ۳۱۴-۳۱۳)

ص ۳۹. ص ۶، دروازه سلم یا باب سلم میانه جنوب و مغرب شیراز است و منسوب به ابوزکریا سلم بن عبدالله شیرازی از قدمای بزرگان مشایخ. اکنون این دروازه به نام شاه داعی (شاه داعی الله) به نام یکی دیگر از مشایخ خوانده می شود. در خصوص ابوزکریا سلم بن عبدالله رجوع شود به کتاب شد الا ازار تصحیح و طبیح مرحوم محمد قزوینی ص ۱۲۲ و در باب دروازه سلم به فارس نامه ناصری ج ۲ ص ۲.

ص ۴۲. ص ۸، مقصود سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی است پدر سلطان حسین و سلطان احمد جلایر. دختر سلطان اویس به نام دلشاد سلطان در حبانه نکاح زین العابدین پسر شاه شجاع بود و سلطان معتصم نتیجه ای از او بود. ظاهراً این دختر قبل از مورد نظر و علاقه شاه محمود مظفری برادر شاه شجاع بود ولی سلطان مظفری بدو نرسید و وی نصیب زین العابدین شد (مجموع فصیح حوافی حوادث سال ۷۷۱ هـ). شاه محمود خواهر سلطان اویس را به نام دوندی سلطان به زنی گرفت. در این مورد رجوع شود به تاریخ آل مظفر حافظ ابرو و تاریخ عصر حافظ تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی.

ص ۵۰. ص ۱، در مطلع السعدین و احسن التواریخ رومو نسخه در بس و تاریخ

مغول مرحوم عباس اقبال نام این پسر حسین آمده است ولی در مجمل فصیح خوافی واحسن التواریخ نسخه نورعثمانی «حسن» و این قول اخیر به نظر من صحیح تر است. زیرا حسن نام جدسلطان احمد بود و چنین مرسوم بود که نام نیا و پدر را بر پسران خود می نهادند تا یاد و نام ایشان را زنده نگه دارند. اما حسین نام برادر جوان سلطان احمد بوده که به فرمان وی کشته شد. و دور می نماید که سلطان احمد خواسته باشد نام وی را بر توه خویش بگذارد و خاطره زشت برادر کشی را تازه گرداند.

ص ۵۱. س ۱۳، پس از آن که میرزا ابوبکر طبق شروط مصالحه از کرمان خارج شد به سیستان رفت و استقرار او در سیستان موجب شد که شاهرخ بدان منطقه لشکر کشد و آن خطه آباد را ویران سازد. این است عبارت مطلع السعدین: «شاه قطب الدین به مقدم او شادمان گشته موکب او را به اکرام تمام تلقی نمود و پنداشت که موافقت با او موجب استغنا از استرضای حضرت خاقان سعید (= شاهرخ) خواهد بود و میان میرزا ابوبکر و شاه قطب الدین عهد و موافقت استحکام یافت و استماع این اخبار موجب شد که عزم یورش سیستان مصمم گشت. (ج ۲ جزء ۱ ص ۷۱)

این شاهزاده تیموری در هنگام مرگ بیست و دو سال بیشتر نداشت و دولت شاه او را «خوش طبع و خوش منظر و شجاع و صاحب همت» شمرده و نوشته است که شمشیر او هفت من بود. میرزا ابوبکر در شعبان سال ۸۱۱ در قریه ابوحریره از قرای جیرفت در میدان جنگ کشته شد یا به قولی دستگیر شد و به قتل رسید. (رجوع شود غیر از تواریخ عمومی تیموری به تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۲۴۹ و تاریخ کرمان «سالاریه» ص ۲۴۶ - ۲۴۲ متن و حواشی ارزنده آن)

ص ۵۲. س ۶، در یورش سیستان، شاهرخ خون خوار تیشه به ریشه مردم زد و سدهای چند هزار ساله را شکست. عین عبارت مطلع السعدین این است (ج ۲ جزء ۱ ص ۷۵):

«با آن که شاه قطب الدین سعادت خدمت در نیافت کسی نیز نفرستاد. آتش قهر پادشاهانه بالا گرفت و فرمانی داد که بندها را بشکستند. سه بند مشهور است که از عهد رستم بسته اند. یکی بند اشکک دیگری بند شهر و دیگری بلغاغانی که محکمتر است. همه را ویران ساخته روی به نهب و غارت و تخریب عمارت آوردند و از اثر بی عنایتی در مواضع مزارع هیچ باقی نگذاشتند و با وجود غله بسیار در اندک مدتی قحط از آن دیار برآمد... فرمان همایون نافذ

شد که میرزا رستم به اتفاق امیر مضراب به ولایت زره رفتند و همین طریق مسلوک داشتند».

فصیح حوافی در باب این عمل و حشیانه می نویسد: «بعضی از آن تا این غایت هنوز عمارت نیافته» بدبختانه تا امروز هم اثر شوم و ناگوار آن و حشیگری شاهرخ نمازگزار قرآن خوان ریاکار باقی است و باید در این خصوص مراجعه نمود به کتاب «هشت سال در ایران» تألیف سرپرستی سایکس (ترجمه آقای حسین سعادت نوری ص ۲۱۸ - ۲۱۳) و در باره کیفیت ویران کردن سدها به احياء الملوك شاه حسین سیستانی ص ۱۱۳

ص ۵۴. س ۱۲، علاءالدوله در زمانی که امرای عراق از سمرقند باز می گشتند و به آذربایجان می رفتند مورد توجه آنان قرار گرفت و آنان وی را بر خود حاکم ساختند. ولی او در رسیدن به استراباد، به دست پیرپادشاه شوهر خواهر خود اموال آن جماعت را غارت کرد و سپس پیش پدر رفت. اما چندی بعد از پدر رنجید و به نزد قرایوسف رفت و قرایوسف پس از چندی به صلاح دید رجال دوبار خود وی را به نزد پدر فرستاد و تأکید کرد که به هیچ وجه به تبریز نرود تا مردم بر او مجتمع نشوند و فتنه و آشوبی پدید نیاید. او نیز قول داد ولی به تبریز رفت و طایفه ای به دور او جمع شدند. اما حاجی کوچک حاکم تبریز او را مهلت نداد و در بند کشید و نزد قرایوسف فرستاد و امیر ترکمان که از جسارت علاءالدوله به خشم آمده بود فرمان داد تا او را به قلعه عادل جواز برده در چاه زندان قلعه نگه دارند (روضه الصفا ج ۶ ص ۲۰۳)

ص ۵۴. س ۱۸، شاهرخ نامه سفارشی در باب او به پیرمحمد نوشت و برای اسکندر فرستاد. برای اطلاع بر مضمون نامه رجوع شود به مطبع السعدین ج ۲ جزء اول ص ۸۰-۸۱ و روضه الصفا ج ۶ ص ۲۰۰ اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۱۵۵

ص ۵۶. س ۱، اوزجند یا اوزگند شرقی ترین شهر ناحیه فرغانه است در میان ولایتی بسیار حاصل خیز. (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۵۶. س ۳، «اتراک که از سمرقند تا آنجا هفتاد و شش فرسخ شرعی است» (ظفرنامه ج ۲ ص ۴۶۲) شهری است بر ساحل شرقی رود سیحون و زیر دستقای رود چمکنت.

این شهر که نخست فاراب خوانده می شد همان جاست که حاکمش غایرخان نجار مغولی را کشت و موجب هجوم مغول به ایران شد و باز همان شهری است

که تیمور در حین لشکرکشی به چین در آن جا مرد.
(اراضی خلافت شرقیه، تاریخ مغول اقبال ص ۲۳)

ص ۵۷. س ۵، در خصوص فرار و دستگیری وی در فارس نامه ج ۱ ص ۷۱
چنین آمده است:

«خواجه حسین به جانب کرمان شتافت و چند نفر از امرا که در خدمت
امیرزاده پیرمحمد به کرمان می رفتند که قضیه شهادت امیرزاده اتفاق افتاد و از
خواجه حسین فرار کرده بودند عود به شیراز می نمودند از جمله امیر صدیق»
و در مطلع السعدین (ج ۲ جزء ۱ ص ۱۹۷) بدنبال این مطلب:
«امیر صدیق در راه حسین لعین را گرفته و يك گوش او بریده باخنجر به
رسم نشانی پیش میرزا اسکندر فرستاد و او را به مزار شیخ سعدی قدس سره
آورده بعضی از ریش و بروت او تراشیدند و آرایش خاتونانه کرده بر گاو
نشانند و کلاه دولت بر سر نهاده پیش میرزا اسکندر آوردند.»

ص ۵۹. س ۱۱، در مطلع السعدین ص ۸۲ ج ۲ جزء ۱ در شرح وقایعی که
پس از تصرف خوزستان به دست سلطان احمد انجام گرفته چنین ذکر شده:
«سلطان عزیمت بغداد نمود و او یس نامی که مادرش در حرم سلطان بود
دعوی فرزندی سلطان می کرد. سلطان بیست هزار دینار حق السکوت انعام فرمود
و او را نصیحت نمود که بعد از این مثل این سخنان نگوید.»

ظاهراً او یس بار دیگر هم سر به ادعا برداشته (مط همان جزء ص ۱۰۲) و این
می رساند که ادعای او چندان دور از حقیقت هم نبوده به خصوص که در برابر
مردی تندخو و خونریز و آدم کش چون سلطان احمد بعید بود کسی به دروغ چنین
ادعائی کند. در هر حال مسامحه این سلطان سفاک درباره او یس قابل تأمل است.

ص ۶۲. س ۳، وفات نصیرالدین میرزا خلیل سلطان در روز چهارشنبه
۱۶ رجب سال ۸۱۴ اتفاق افتاد و مادرش خانزاده دختر حسین صوفی خوارزم شاه
نیز چند روز بعد در مشهد مقدس رضوی وفات یافت و هم در جوار آن بقعه
مدفون گردید. بنابراین ذکر وفات وی در سال ۸۱۲ مبتنی بر اشتباه است.
این خانزاده خانم همان است که از کارهای جنون آمیز شوهرش میران شاه
به تیمور شکایت برد و در سمرقند ماند. کلاویخو که این خانم را از نزدیک دیده
و در مجلس ضیافت او شرکت کرده است او را زنی «تقریباً چهل ساله و خوش سیما
و فربه» توصیف نموده و پسرش خلیل سلطان را «مردی بیست ساله» بنابراین
خلیل در هنگام مرگ بسیار جوان بوده و سنش از ۲۷ و ۲۸ تجاوز نمی کرده است.

درباره سلطان خلیل رجوع شود به مطلع السعدین و حبیب السیر و تذکره دولت شاه سمرقندی و مجالس النفاوس مجلس اول ص ۱۲ و در خصوص شادمک زن مورد علاقه وی که ابتدا از سراری امیر حاجی سیف الدین بود و نظر تیمور نسبت به وی به ظفرنامه (ج ۲ ص ۴۵۴، ۵۱۷، ۵۱۸ و روضة الصفا ج ۶ ص ۱۷۲ - ۱۷۱ و تذکره دولت شاه ص ۲۶۷

اما درباره این که چرا شادمک شوهر خود خلیل را اغوا کرد تا زنان تیمور را به «اکراه در سلك ازدواج مردم بی اعتبار» کشد بیان شرف الدین علی یزدی بسیار گویاست:

«چون مالك تصرف در مزاج صاحب ملك نسبت با مخدرات حرم سرای پادشاه سعید مرحوم انحطاط رتبه ای داشت و حشمت ده روزه او به نظر اعتبار ایشان در نمی آمد شاهزاده را بفریفت که خواتین و سراری آن حضرت را هر يك به امیری و بهادری باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه او گردند.»

یکی از این زنان مهردادعلی تومان آغا بود که به امر سلطان خلیل در زوجیت امیر شیخ نورالدین درآمد و پس از قتل امیر مذکور شاه رخ کس به صبران فرستاد و تومان آغا را به خراسان آورد و تجلیل فراوان نمود و هم چنان برقرار تیمور «مال و متوجهات قصبه کوسویه» و «مال قصبه بحرك به ولایت خبوشان» را بر او مقرر داشت. کلاویخو که در مجلس ضیافت تیمور زنان او من جمله تومان آغا را دیده شرحی از لباس و خانواده او ذکر کرده و نوشته که او زن دوم تیمور بوده و عنوان «خانم کوچک» داشته در مقابل زن اول تیمور ملقب به خانم بزرگ. (مجموع فصیح خوافی ص ۲۵۷ و مطلع السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۲۴ و روضة الصفا ج ۶ ص ۱۷۲ - ۱۷۱ و ترجمه سفرنامه کلاویخو ص ۲۶۵ - ۲۶۴)

ص ۶۳، س ۲ ح، ظاهراً عدد نه (به ترکی دوقوز و گاهی به صورت تقوز، تغز، دوقز، حلقوز) در نزد ترکان و ترکمانان ارزش و اهمیت خاصی داشته است چه پیشکشها را به صورت نه تا نه تا تقدیم می کردند و بر طبق توره مغول نه بار در جلو خان زانو می زدند و ترخانان تا نه بار ارتکاب خطا مورد عفو قرار می گرفتند و اولاد آنان تا نه پشت مورد عنایت خاص بودند و سلطان محمد خوارزم شاه دستور داده بود تا به جای بنج نوبت در اوقات نماز خمس به بردرگاه سننیت جهت وی نوبت ذواتقرین زنند و آن نواختن بیست و هفت، بدبده زرین مرصع به انواع جواهر تمین بود (به وقت طلوع و غروب آفتاب) و روز افتتاح این مراسم بیست و هفت (یعنی سه طقوز) تن از پادشاهان نامدار اختیار کرد تا جهت تعظیم قدر و تفخیم امر به ضرب دباب در روزی سعد مختار، پردازند حتی سرهای دشمنان را چون به نزد دوستان خویش به عنوان هدیه می فرستادند باز مبنای ۹ را در نظر

می‌داشتند (نامه اوزون‌حسن به سلطان محمد فاتح به منشیات فریدون بیک ج ۱ ص ۲۷۵ - ۲۷۴ و اسناد و مکاتیب سیاسی ص ۵۵۶ - ۵۵۴) و در مطلع السعدین ج ۲ جزء اول ص ۱۵ از خیمه نه پایه‌ای ذکر شده که میرزا عمر پسر میران‌شاه ترتیب داده بود و همچنین از بیست و هفت بار زانو زدن سفیران در مقابل سلاطین (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۳۵) و در کتاب دیار بگریه از ارسال «دقزهای اقمشه» (ج ۲ ص ۵۶۲) سخن رفته است و در سفرنامه کلاویخو از تمایل تیمور به این که هدایا را نه تا به وی تقدیم سازند (ترجمه فارسی ص ۲۴۸) رجوع شود ایضاً به جامع التواریخ رشیدی چاپ مسکو ۱۹۶۵ ص ۲۹۸ روضة الصفا ج ۶ ص ۱۸۳ چاپ نوول کشور و تذکره دولت‌شاه ص ۲۹۸ و سیرت جلال‌الدین منکبرنی شهاب‌الدین محمد نسوی به تصحیح آقای مجتبی مینوی ص ۳۳ و یادداشت‌های قزوینی ج ۲ ص ۸۳

ص ۶۷، س ۱۵، تکریت در سی‌میلی شمال سامرا در طرف مغرب دجله واقع شده است. این شهر قلعه‌ای عظیم و مستحکم داشته که ابن‌جبیر که در سال ۵۸۰ از آن گذشته دور بارویش را شش‌هزار قدم نوشته (سفرنامه ابن‌جبیر، سفرنامه ابن‌بطوطه)

ص ۶۹، س ۶، امیر شمس‌الدین محمد بیک قرامانی صاحب ایالت قرامانی بود و حوزه حکومتش در مرکز و جنوب شبه جزیره آناتولی. بلاد مهم قرامانی عبارت بودند از افکوریه (آنکارای فعلی) و قونیه (مدفن مولانا جلال‌الدین) ولارنده (پای تخت قرامانی) ناحیه قرامانی که در روزگار باستان بدان لیکونیا گفته می‌شد بزرگترین امیرنشین شبه جزیره آناتولی بود.

سلطان بایزید اول که به منظور تسلط بر سراسر آسیای صغیر امرای محلی را طوعاً او کره‌هاً تحت تسلط خود آورده بود، امیر محمد را در زندان انداخت و او دوازده سال در زندان بود تا به دست تیمور آزاد شد و بار دیگر به مقر حکومت خود بازگشت. چه تیمور نیرنگ، باز محیل دانسته بود که وجود امیرنشینهای دهگانه در آسیای صغیر تنها راه برای تضعیف سلاطین عثمانی است. امیر محمد و خاندانش همیشه با خاندان عثمانی دشمنی می‌ورزیدند و سرانجام پس از محاربات فراوان مقهور شدند و سلطان محمد فاتح بساط حکومت آنان را برچید.

ص ۶۹، س ۸، قسطمونی یا قسطمونیه مرکز ایالت قزل‌احمدلی از امیر-نشینهای دهگانه آناتولی بود که از نزدیک بسفور تا بندر سینوپ ادامه داشت و شهرهای آن عبارت بودند از قوچ حصار و غنجره و مطری (اراضی خلافت شرقیه)

ایالت قزل احمدلی را به نام حکام آن منطقه موسوم به آل اسفندیار ایالت اسفندیار نیز می خواندند

ص ۶۹. س ۱۷، مقصود میرستا Mircea امیر ناحیه والاشی (افلاق Valachie) است. به کمک این امیر واتین لازاروویچ (برادر زن ایلدرم بایزید) امیر صربستان و فروژین Froujin پسر شیشمان و کنستانتین پسر استراتسمیر Stratsmir فرزند آخرین پادشاه بلغار بود که موسی در مقابل برادرش سلیمان به مخالفت برخاست. درحالی که سلیمان از پدر زن خود مانوئل امپراطور بیزانس کمک می گرفت.

ص ۷۳. س ۴، خلیل سلطان پس از چندی اقامت در نزد شاهرخ، مأمور شد با ده هزار سپاهی «متوجه عراق عجم و آذربایجان شود که تعلق به دیوان پدر او میرزا میران شاه داشته و هر جا توانند مستخلص گردانند و هر جا مصلحت دانند مقام کنند.» خلیل در ۱۷ ذی القعدة سال ۸۱۲ عازم عراق شد و در ری اقامت گزید. آمدن او به اصفهان «به قصد مصالحه برادران» بود ولی توفیق نیافت (مطلع السعدین ج ۳ جزء ۱ ص ۱۰۰۰)

ص ۷۵. س ۶، ظاهراً «عمن» اصطلاحی بوده در موسیقی و گویا عبدالقادر قطعه (یا شاید چیزی شبیه تصنیف) ساخته و این رباعی را در آن مندرج ساخته است. در مطلع السعدین آمده: خواجه ابن رباعی گفته و عمی ساخته به موقف عرض رسانید.» در کتاب دانشمندان آذربایجان تألیف مرحوم محمدعلی تربیت به نقل از یکی از کتب خواجه عبدالقادر - نیز آمده: «عمی ساخته به بیماری که بنده را عارض شده بود و اطباء ملازم بودند و شکوه که از طب بود به تعریض در عملی در آوردم و درحسینی به دور مخمس هست نقره این عمل ساخته شد:

طیبیا دردمندان را علاجی کن بگو ما را
نداری شفقتی یا را چگویم من نو نادان را

عمل فرموده ای بازم به قول نو عن سوزم
عمل در عود بردارم ش

به نظر می آید که این اصطلاح حداقل تا دو بیست سیصد سال بعد از این تاریخ نیز در بوده زیرا در کتاب بدایع الوقایع تألیف زین العابدین محمود و اصفی که در نیمه اول قرن دهم هجری نوشته شده و عالم آرای عبسی (قرن یازدهم) این اصطلاح

به همین معنی آمده است. (ر. ک: بدایع الوقایع ص ۱۲۲۲ و ۱۰۳۷ و کتاب دانشمندان آذربایجان ص ۲۶۰ و ۲۶۳ عالم آرا ص ۱۸۱، نسخه خطی تاریخ خلدبرین)

ص ۷۶. س ۸، میخال صورت ترکی کلمه میشل (Michel) است. میشل حکمران یونانی کرمنجیه نزدیک اولیمپوس (Olympos) بود که توکان او را کوسه میخال (میشل تنک ریش) می خواندند. وی در جنگ با عثمان غازی جد سلاطین ترک اسیر شد ولی محبت و رفتار کریمانه عثمان موجب گردید که میشل به اسلام روی آورد و با امیر ترک دوستی و صمیمیتی تمام یابد. اولاد این شخص به عنوان «میخال اوغلی» در قشون عثمانی مناصب عالی یافتند. (ر. ک: تاریخ ترکیه از سرهنگ دولاموش و تاریخ ترکیه ژوانن)

ص ۷۷. س ۷، غرض قاضی بدرالدین محمود است پسر اسرائیل قاضی شهر سماونده است و سماونده شهری است در آسیای صغیر در ایالت کوتاهیه نزدیک دریاچه سما و این همان شهری است که در قدیم Synaus خوانده می شد (لاروس بزرگ قرن بیستم در ماده Simave)؛ در نسخه نور عثمانی این کلمه سماوون ضبط گردیده. اما قتل موسی در کلیه تواریخ من جمله تاریخ ترکیه سرهنگ دولاموش و تاریخ ژوانن در سال ۸۱۶ هـ (۴۱۳ م.) ذکر شده و مقتل وی در محلی است به نام چارمورلو، در مجاورت ناحیه ای که رود ایسقر Isker از حوزة صوفیه بیرون می آید.

ص ۷۷. س ۱۲، قلعه عظیم سیوری حصار در نزدیک نهرهای علیای رودخانه سانگاریس که چندی مرکز عملیات نظامی تیمور بود. این قلعه در محلی پسی نوس رومی قرار داشت که بعدها ژوستینیانپولیس پالیا Joustiniapolis Palia خوانده شد. کلمه سیوری حصار در ترکی به معنای قلعه نوک دار (نوکتین) است (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۷۸. س ۷، بیک شهر همان بقشهر یا بی شهر است در محل کارالیای بیزانسی، واقع بر ساحل دریاچه بقشهر، از بناهای سلطان علاءالدین سلجوقی. نگیده یا نکه از شهرهای شرقی قونیه است. در تاریخ عثمانی به زبان ترکی (ج ۱ ص ۳۵۲) اسامی و تعداد شهرها چنین آمده: بی پزاری، سیوری حصار، آق شهر، یلواچ (همان انطاکیه) بسیدیه «پیزیدی»، بی شهر، سیدی شهری.

ص ۷۹. س ۸، صوران (= صبران، سوران) شهری بود بر ساحل سیحون

به فاصله يك روزه راه در شمال یسی که شهر اخیر خود به فاصله يك روزه راه بود در شمال اترار. صوران از شهرهای سرحدی یا به اصطلاح مسلحین نغری بوده در مقابل طوائف غز (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۷۹. س ۱۴، این شهر که همان اسپجباب قدیم می باشد در هشتادمیلی جنوب غربی شهر طراز واقع است. طراز همان شهری است که در شعر و ادب فارسی مردمانش به حسن صورت معرفی شده اند. ویرانه های طراز، در ماوراء سیحون نزدیک شهر فعلی اولیاآتا قرار دارد (اراضی خلافت شرقیه، یادداشت های قزوینی ج ۵ ص ۲۹۲)

ص ۸۰، س ۷، رعایت اختصار باعث شده که نوشته روملو گنگ و ناقص از آب درآید. در خصوص رفتن امیرشاه ملك به صوران صاحب مطلع السعدین می نویسد (ج ۲ جزء ۱):

«به صوران آمد و قاصد روان داشته گفت اگر به گناه اعتراف کرده و می گوئی بد کردم من با تو صلح می کنم و اگر نه میان من و تو جنگ است. امیر شیخ نورالدین گفت اگر امیر شاه ملك بادو نوکر به در قلعه آید تا من نیز بادو نوکر بی رسول و پیغام سخن کنیم بهتر باشد. بر این قرار شد هر دو هم دیگر را دیده سلام دادند کنار گرفته پرسیدند.» ص ۱۲۱

اما چون از این دیدار نتیجه ای حاصل نشد، امیرشاه ملك که مردی محیل و مکار بود، هر قداق یکی از دوستان قدیم شیخ نورالدین را خواست و به او یاد داد که:

«ترا پیش شیخ نورالدین باید رفت و او خون ترا بیند هر آینه ضبیده در آغوش خواهد گرفت. خون تو نزدیک رسی پیاده سو و چون سرفرود آورد که ترا در آغوش گیرد او را دلیر و مردانه در آغوش گیر که دستهای تو بر پشت او به هم رسد. او را محکم گرفته از اسب به زیر کش. او را به زیر آوزدن عهده تو و ترا نگه داشتن عهده ما» (ص ۱۲۲ - ۱۲۳) باید دانست که امیر نورالدین از سرداران شجاع تیموری بود و تومان اغا زن تیمور را نیز به حباله نکاح درآورده بود. اما علت طغیان و شورش این سردار این بود که شاهرخ پس از استیلاء بر ماوراءالنهر، الغبیک را در آن منطقه گذاشته و امیرشاه ملك را همه کرده او قرار داده بود و امیر نورالدین تقدم و تشخیص رقیب را بر

ص ۸۵، س ۹، امیر فرایوسف گسندین گرجی و برادران او را بسی نفر از ازناوران گرج به تیغ آب دار به آتش دوزخ فرستاد و شمشخی را غارت کرده

به آذربایجان آمده صد تومان چهارپای رانده به سبب سرما تلف شدند.» (مطلع السعدین ص ۱۴۱ جلد ۲ جزء ۱)
از ناورد در لغت گرجی به معنای نجیب است و شریف و بزرگ قوم.
(یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۵۳ و جهان‌گشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۳)

ص ۸۵. س ۱۶، «امیر قرا یوسف مقرر کرد که امیر شیخ ابراهیم را از هر چه از آلات مجلس باشد از مرصعینه و طلا و نقره بیاورند و امیر شیخ بهلول (برادر شیخ ابراهیم شروان‌شاه) مبلغ دو بیست تومان عراقی و مولانا ظهیرالدین صد تومان بدهند. (مجموع فصیح خوافی). رجوع شود ایضاً به مطلع السعدین ص ۱۴۲

ص ۸۶. س ۱۲، تقریب در این کتاب به معنای بهانه، عذر، دلیل آمده و بی‌تقریب به معنای بدون دلیل و بدون عذر گم‌این که در شرح حال سلطان احمد جلایر آمده «ارکان دولت را بی‌تقریب به قتل آوردی»

ص ۹۰. س ۱۱، در مطلع السعدین القاب ادعائی میرزا اسکندر چنین آمده است (ج ۲ جزء ۱ ص ۱۴۷):
«القائم بامور المسلمین و ولی امیر المؤمنین السلطان اسکندر من امره المطاع». مضمون نزدیک به اصل نامه اسکندر نیز در مطلع السعدین و به نقل از آن در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۱۶۰ نقل شده است.
از عنوان «ولی امیر المؤمنین» برمی‌آید که اسکندر به عنوان پادشاهی مستقل با خلیفه عباسی مصر بیعت کرده یا قصد بیعت داشته است.

ص ۹۳. س ۱۰، اخیسی یا اخیسکت در اوائل قرون وسطی مرکز ایالت فرغانه بود. ایالت فرغانه سابقاً خوقند نامیده می‌شد. و روسها بار دیگر نام فرغانه را زنده کردند. از اواخر حکومت گورکانیان، اندیجان مرکز ایالت فرغانه شناخته شد. اخیسکت در ساحل راست سیحون است و اندکان یا اندیجان در مشرق آن و در ساحل چپ سیحون (اراضی خلافت شرقیه) اخیسی مخفف اخیسکت است.

اوراتیپه محلی است در بیست فرسخی خوقند و هشت فرسخی خجند و بیست دو فرسخی سمرقند (ر ک: سیاحت‌نامه درویش دروغین ص ۵۰۹)

ص ۹۵. س ۷، مضراب به معنای دام برای گرفتن کبوتر و سایر پرندگان به کار رفته است چنان که حافظ فرماید:

هر مرغ فکر گز سرشاخ طرب بجست بازش به طره توبه مضراب می زدم ولی در هیچ یک از فرهنگهای فارسی و عربی چنین معنایی برای کلمه مضراب نیافتم حتی در ذیل قوامیس عرب از دزی Dozy و به نظر می آید که از ساخته های ایرانیان باشد.

ص ۹۷. س ۱، در باب کور کردن میرزا اسکندر صاحب تذکرة الشعراء یعنی دولت شاه سمرقندی می نویسد (ص ۲۸۵): «به سعی گوهرشاد بیگم شاهرخ سلطان بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حورعین بود همچو عین ترگس از کسوت نور عازی ساختند.» و این می رساند که شاهرخ بدین امر راضی بوده یا همان طور که مؤلف النجوم الزاهرة (ج ۶ ص ۴۵۴) نوشته سلطان تیموری شخصاً امر به کور کردن چشم برادرزاده خویش کرده است. بیان تغری بردی در نجوم الزاهرة چنین است: «فسارائیه شاهرخ المذكور و قاتله واسره و سمل عینیه بعد امور و حروب... باوجود این، عبدالرزاق سمرقندی بیهوده می گویند که شاهرخ را از این جنایت بی اطلاع و ناراضی جلوه دهد (مطلع السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۷۸). همین مؤلف در باب این شکنجه دردناک می نویسد: «میں آهن تافته به جور در حدقه او کشیدند. نزدیک بود از آن حرکت در مرضی مہلک او فتند و موجب جنونی مفرط شود.»

ص ۹۸. س ۷، در خصوص مکاتیب قرايوسف رجوع شود به کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۷۳-۱۶۷

ص ۹۸. س ۱۹، رآغابیکي بنت میرزا میوان ساه حرم محترم میرزا سعدوقاص زنی عاقله باهمت بود، در آن حال با خود گفت سعدوقاص غبطی کرد. اگر ما در آن ممنکت بیگانه افتیم لحظه فلحظه شاید قصد او کنند. بعد از آن حال ما در میان ترکمان چون باشند. از آنجا که کمال تدبیر و بعد غور و فکر او بود نوکران خود را مکمل ساخت، چون تراکمه رسیدند همه را گرفته... سرهای تن در میان را آن شیر زن همراه نوکر خود شیرزاد بیشر حضرت خاقان سعید فرستاد... آن حضرت بدین مردانگی او را تحسین فرمود... (مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۷۸)

ص ۹۹. س ۱۵، شاهرخ که وانمود می کرد که از کور شدن میرزا اسکندر برادرزاده و پسر خوانده خویش ناراضی است وی را از رستم گرفته به نزد بایقرا فرستاد. اما اسکندر برادر خود بایقرا را بر تحسین استقلال تحریض کرد و چون بین رستم و بایقرا جنگ در گرفت، اسکندر باز دیگر به دست برادر بی رحم خود

میرزا رستم افتاد این بار دیگر میرزا رستم بدو مهلت نداد و به قتلش رساند.
در کتاب تذکرة الشعراء خویش دولت شاه سمرقندی نکات جالبی ذکر کرده
و از این مأخذ است که متوجه می شویم اسکندر «داعیه تسخیر دارالملك اصلی»
داشته ولی سرانجام روز جمعه دوم جمادی الاول سنه ۸۱۷ به سعی گوهرشاد بیگم
کور شده است.

باز دولت شاه می نویسد که اسکندر شعر نیز می گفته است و مولانا معین الدین
نطنزی «مقامات و حالات اسکندری و تاریخ او در قید عبارت» آورده و مولانا حیدر
از شعرا که به ترکی و فارسی «اشعار ملیح پسندیده» داشته مشنوی مخزن الاسرار
نظامی را به ترکی به نام اسکندر پرداخته است (ص ۲۸۰)

يك مورخ غیر ایرانی یعنی ابن تعزی بردی مؤلف النجوم الزاهرة (ج ۵ ص
۴۵۴ و ۴۵۱) نیز شرحی درباره میرزا اسکندر نوشته که از فضایل او حکایت
می کند بدین ترتیب: کان اسکندر المذکور ملكاً فاضلاً ذكياً فطنا يكتسب المنسوب
الى الغاية فدا الحسن و بخطه ربعة عظيمة بمكة المشرفة و كان حافظاً للشعر ويقول
باللغة والعجمية والتركية و كانت لديه فضيلة ومشاركة في فنون.

ص ۱۰۰، س ۱۲، میدان سعادت میدانی بوده در خارج دروازه سعادت آباد
شیراز. شاه شیخ ابواسحق در این میدان که ملك او بود طرح ایوان عظیمی افکنده
بود که ابن بطوطه تفصیلات جالبی از آن نقل می کند. شیخ ابواسحق در سال
۷۵۴ هـ. بدین بنا دست زد و چون قصد داشت ایوانی همانند ایوان کسری بسازد
مردم را به بیگاری گرفت و هر چه داشت در آن خرج کرد. ولی پیش از اتمام بنا دچار
حملات امیر مبارزالدین محمد شد و به دست آن مرد ریاکار سخت کش کینه ورز
خونخوار در همان میدان سعادت و جلو همان ایوان به قتل رسید. (رجوع کنید
به سفرنامه ابن بطوطه و دیوان عبیدزاکانی که درباره این ایوان قطعه ای و قصیده ای
دارد. تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال و تاریخ عصر حافظ مرحوم دکتر قاسم غنی)

ص ۱۰۱، س ۵، از امرای محلی لار در فارس که نسب خود را به گرتگین
میلاد از بهلوانان شاهنامه می رساندند. این سلسله به دست شاه عباس اول منقرض
گردید. رجوع شود به عالم آرای عباسی چاپ تهران ج ۲ ص ۶۱۸ - ۶۱۶ و
هفت اقلیم امین احمد رازی ج ۱ ص ۲۵۶ - ۲۵۴

ص ۱۰۲، س ۲، دولت شاه سمرقندی این واقعه را مربوط به موقعی شمرده
که میرزا بایقرا در بلخ بوده است. در خصوص این مولانا برندق بخاری که طبعی
مایل به «مطایبات و هزل» داشته و «از بخارا و سمرقند در ملازمت» بایقرا به

خراسان و عراق آمده رجوع شود به تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحات ۱۸۱ - ۱۸۲

ص ۱۰۴. س ۴، در خصوص قلعه اختیاراندین و اهمیت آن رجوع شود به کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف معین‌الدین محمد اسفزاری از انتشارات دانشگاه تهران ص ۷۸، ۷۷، ۳۶ و درباره حمله تیمور بدین قلعه به صفحات ۴۵ - ۴۴

ص ۱۰۳. س ۱۳، اویس پس از هفتاد روز محاصره شهر کرمان به دست امرای شاهرخ، امان خواست که اگر شاهرخ از خون او درگذرد به اطاعت درآید. امرا مراتب را به شاهرخ عرضه داشتند و او جواب داد که هر چند اویس بارها خلف وعده کرده ولی اگر در قول خود صادق است معتمدی فرستند و الا تا تسخیر شهر دست از محاصره برندارند. اویس هم امیر شیخ حسن را که «جملة الملك آن مملکت بود» نزد شاهرخ فرستاد شاهرخ نیز دستور رفع محاصره داد. ولی ضمناً گفت «چون حکایت مخالفتی در میان آمده اگر او از آمدن ایا نماید، در ذمت همت سلطنت فرض عین است لشکر فرستادن بل عین فرض خود متوجه شدن. اگر آید از برادران و فرزندان عزیزتر باشد» (مطلع السعدین ص ۱۹۲-۱۹۰ ج ۲ جزء ۱)

ص ۱۰۳. س ۱۷، طبق نوشته عبدالرزاق سمرقندی (مضع السعدین ص ۱۸۶)، شاهرخ دستور داد تا «میرزا میرک متوجه خانه کعبه شود و میرزا بایقرا از آب سند بگذرد و در ممالک هند هرجا خواهد باشد و میرزا اینگیر را در کشتی نشانند تا بخت و حالش به کجا سر برآورد. هر یک را چند نوکر ملازم ساخته از حدود ممالک محروسه بیرون رفتند. رفتند چنان که آمدن نیست دگر»

علت اخراج میرزا بایقرا این بود که پس از تبعید شدن از عراق به قندهار وی بار دیگر شورش کرد و قصد میرزا قید و نمود و قید و هم بر او دست یافه در زنجیرش کشید و ماجری را به شاهرخ اعلام داشت. و شاهرخ چندی که گذشت دستور تبعید او را به هند صادر کرد.

اما بایقرا در سال ۸۲۶ بار دیگر به خراسان آمد و به دست کبک‌ستگان شاهرخ افتاد و به امر او کشته شد بدون آن که شاهرخ به روی خود آورده باشد که او برادرزاده و پسر خوانده وی و پسر زنی بوده است. در این خصوص فصیح خوافی در کتاب مجمل ذین وقایع سال ۸۲۶ می‌نویسد:

«قتل امیرزاده بایقرا که او را در بادغیس یافته گرفتند و به اردوی اعلی آوردند. حضرت اعلی خاقانی فرمود که از او سؤال کردند که تو چه کسی گفت من بایقرا ام. بعضی گفتند بایقرا است و بعضی گفتند نیست و آخر از او مسلم نداشته در بادغیس او را به قتل آوردند.»

از لحن عبارت و بیان فصیح خوافی چنین برمی آید که او بایقرا بوده و شاهرخ که در صدد قتل وی بوده بر سبیل تجاهل العارف خود را به موضوع آشنا نموده و دستور داده تا از او سؤال کنند که تو چه کسی. در حالی که وی برادرزاده خود را خوب می شناخته و احتیاج به سؤال با واسطه نداشته و اگر به فرض شاهرخ او را نمی شناخته زن شاهرخ ملک آغا، پسر خود بایقرا فرزند عمر شیخ بن تیمور را خوب می شناخته است. دولت شاه سمرقندی این مطلب را بسیار صریحتر و روشنتر در تذکره خود آورده بدین ترتیب (به اختصار):

«دری بود یگانه و نازش اهل زمانه. حسنی که یوسف به خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده. در سخاوت و مروت داد مردی بداد. فضلا مقرر داشته اند که در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحب قران مثل بایقرا بهادر شاهزاده ای ظهور نیافته... علی الدوام شاهرخ سلطان از او اندیشناک و هراسان می بود تا حدود سنه ۸۱۹ به طوخ و رغبت به نزد عم آمد و شاهرخ سلطان او را به دیار ماوراءالنهر فرستاد و به رضای شاهرخ سلطان و سعی الغریب گورکان آن زبده سلاطین مسموم گشت.

و نیز می گویند نه چنین است بلکه آن کس که او را به سمرقند فرستادند نه شاهزاده بایقرا بود و شاهزاده بایقرا را هم در اردوی شاهرخ به درجه شهادت رسانیدند. حکایت کنند که چون شاهزاده بایقرا بهادر را به حضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی!! منکر شد و گفت شخصی که خود را به سلاطین مانند کند کشتنی است و تجاهل العارف که شیوه شاعران و دروغگویان است، برای مصلحت دنیا آن سلطان بر خود بست و آن شخص خود به تحقیق شاهزاده بایقرا بود. اما تدبیری کرد که عیب برادرزاده کشتن بدو عاید نگردد.»

موضوع تنها کشتن برادرزاده نبود. مادر این شاهزاده یعنی ملک آغا دختر خضر اوغلان و زوجه عمر شیخ، مادر پیرمحمد و اسکندر و رستم، به امر تیمور، پس از آن که عمر شیخ در جوانی کشته شد در حباله نکاح شاهرخ درآمده بود مسلماً به امید این که شاهرخ از زن جوان و برادرزادگان خردسال برادر نگهداری و پدری کند. ملک آغا از شاهرخ پسری آورده بود به نام سیورغتمش. شاهرخ که اسکندر را به میل خویش و ترغیب گوهرشاد بیگم (رقیب ملک آغا)

و به دست میرزا رستم گشته بود، در مورد شاهزاده زیبا و کارآمدی چون بایقرا به خاطر مناسبات خانوادگی و رودربایستی از ملکت آغا زن خود و مادر بایقرا دست به تزویر و ریاکاری زد و آن برادرزاده را نیز بی آن که بروی خویش آورد، به قتل آورد.

ملکت آغا که همه فرزندان در حیات وی یا مردند یا گشته شدند، در سال ۸۴۴ در کابلی بدوود حیات گفت. وی را به بلخ آوردند و در مدرسه‌ای که خود ساخته بود به خاک سپردند. این زن آثار خیری از خود باقی گذاشته و غیر از مدرسه‌ای که در شهر بلخ «در کمال تکلف و تزیین» بنا کرده بود، در هرات نیز «خانقاه و دارالحدیث و دارالشفای و دو حمام» ساخته و «در نه فرسخی هرات در میان دره زنگی و چهل دختران رباطی وسیع طرح انداخته» بود. رجوع شود به مجمل فصیح خوافی در حوادث سال ۸۴۴ هـ. و حبیب السیر ج ۳ ص ۶۲۹ چاپ تهران ۱۳۳۳ ش.

ص ۱۰۴. س ۱۶. وقتی رسولان خضرخان به نزد شاهرخ بار یافتند بدو اعلام داشتند که میرزا قیدو، قاصد فرستاده که در ممالک هندوستان سکه و خطبه به نام او کنند و ما موقوف اشارت آن حضرتیم» شاهرخ دستور داد که در خطبه «اولاً ذکر القاب شاهرخی کنند و آخراً نام خضرخان برند.» و سپس در ظاهر به عنوان فروشنده انجمنشاه سرداران هزاره و در باطن به قصد سرکوبی میرزا قیدو بلندپرواز و سلطنت طلب عازم قندهار شد. گناه دیگر قیدو این بود که پیش از این بایقرا را برخلاف دستور شاهرخ به هند فرستاده و پیش خود نگاه داشته بود. (مصنع السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۲۰۴ - ۲۰۲، ۱۹۴)

ص ۱۰۶. س ۱۷. سرانجام شاهرخ بر میرزا قیدو دست یافت و وی را در قلعه اختیارالدین زندانی کرد و «تمام ولایات کابل و غزنین و قندهار و افغانستان باعمال هند و سند که تعلق به میرزا قیدو داشت مجموع آن ممالک را» به سیورغتمش خویش داد و شاید هم خواسته بود از ملکت آغا مادر بایقرا که در غزنی و گوار نشسته بود استمالتی کرده سر دیگر تفقدی کرده باشد. (مصنع السعدین ص ۲۱۳، ۲۱۲)

ص ۱۰۷. س ۲. در دوازدهم شعبان زیارت دریافتن و قندرسی از سه هزار مقال طاز در قندهار و نختند. تمام مسجد جامع که حضرت مهد علیا گوهرشاد آغا در مشهد مقدسه ساخته بود و احتیاط آن نیز فرمودند و واقع عظیم به موقع جایی است. (مجممل فصیح خوافی به اختصار. رجوع شود ایضاً به مصنع السعدین ص ۲۱۴)

ص ۱۰۷. س ۱۶، کماخ قلعه‌ای مستحکم بود بر ساحل غربی فرات، به فاصله يك روزه راه در جنوب ارزنجان (اراضی خلافت شرقیه) این دژ استوار همواره جزو قلمرو سلاطین ایران بود تا وقتی که در سال ۹۲۰ سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی آن را تصرف کرد و از آن پس این دژ در حوزه حکومت ترکان عثمانی درآمد.

ص ۱۱۰. س ۸، صاحب مطلع السعدین در اینجا اضافه می‌کند (ص ۲۲۴): «رسوم شرعیه مختل و بقاع خیر معطل. ایام و لیالی به فسق و فجور می‌گذرانند» باید دانست که منشأ این اتهامات اختلاف مذهب بوده است. چه قرايوسف و خاندانش شیعی بودند و شاهرخ و خاندانش سنی.

ص ۱۱۱. س ۸، باغ زانغان از آثار ملوک کورت بوده و تیمور پس از فتح هرات در آن اقامت گزیده است (ظفرنامه یزدی ج ۱ ص ۲۳۶، مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۴۸۶)

ص ۱۱۲. س ۲ ح ظاهرأ غرض از نام بردار افرادی بودند که از متعینین و سرشناسان هر شهر به سمت نمایندگی بلاد تابعه باعده‌ای از زیر دستان خود در جنگ شرکت می‌کردند و تاجیک در اینجا به معنی غیر ترک و ترکمن است. در کتبی مانند مطلع السعدین و مجمل کلمه نام بردار مکرر آمده است و فی‌المثل در مجمل فصیح خوانی: «مولانا عمادالدین محمد بن مولانا نظام‌الدین یحیی الخوافی المایزنابادی (ظ. مایزنابادی) که به اسم نام بردار او را ملازم اردوی اعلی فرستاده بودند.»

ص ۱۱۳. س ۱۷، در این کتاب به نقل از تاریخ دیاربکر به اسم یکی از پسران قرايوسف «اصفهان» ضبط شده است در صورتی که عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین و قاضی نورالله در مجالس المؤمنین نام وی را «اسپند» ضبط کرده‌اند و در النجوم الزاهره نیز به همین صورت آمده است.

شاه محمد بن قرايوسف درخواست کمک پدر را اجابت نکرد و حتی به قول قاضی ابوبکر طهرانی «زبان به طعن و استهزا برچنان پدری گشاده می‌گفت که پدرم را دستار بزرگ شده و عقل از سرش پریده است» و بدین ترتیب در حوزه حکومتی خود در بغداد ماند و «فرمان پدر را در معرض قبول نیاورد.» (دیاربکر به ج ۱ ص ۷۲)

اما این که قرايوسف در برابر این مشکلات سر فرو نیاورد و به قول روملو «تنزل نکرد» ظاهرأ امیدش غیر از نزدیک شدن فصل سرما به آراستگی سپاه

تازه نفس خود و خستگی سواران و پیادگان شاهرخی بود که از هرات تا آذربایجان با تجهیزات جنگی آمده و فرسوده شده بودند (مط. ج ۲ جزء ۱ ص ۲۲۷)

ص ۱۱۴، س ۲۳، بددلی به معنای ترس و جبن است. فردوسی فرماید:
در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل به سیری بود.

ص ۱۱۵، س ۷، در تاریخ النجوم الزاهرة ج ۶ ص ۴۲۲ طی مکتوب صاحب حصن کیفا به سلطان مصر چنین آمده که قرایوسف مسموماً در گذشته و اگر این مطلب حقیقت داشته باشد دور نیست که این کار از ناحیه جاسوسان امیرشاه ملك که مردی محیل و نیرنگ باز بود صورت گرفته باشد.

مرگ قرایوسف روز پنجشنبه هفتم ذی القعدة سال ۸۲۳ هـ، ق در اوجان روی داده است و اوجان ناحیه سرسبزی است برکنار یکی از شاخه های جنوبی رودخانه سراب در دفرسخی تبریز.

ص ۱۱۷، س ۵، جمعه هشتم سیدی محمد کججانی و باقی اکابر پاینده توکر امیرشاه ملك را از حبس بیرون آورده عذرخواهی نمودند و جثه قرایوسف را از راه تبریز به طرف ارجیش بردند و در مرقد آبای او مدفون ساختند. (مطلع السعدین ص ۲۳۲) - «گرفتن جماعت تبریزیان در روز شنبه هشتم به اوجان و آوردن جثه قرایوسف و اختاجیان و سگبانان جثه او را به ارجیش بردند و دفن کردند.» (مجمل فصیح)

چنان که دیده می شود عبدالرزاق سمرقندی هجده ماه را جمعه نوشته است و فصیح خوافی شنبه.

ص ۱۱۸، س ۷، چنان که گذشت پسر قرا عثمان که اسیر شده بود یعقوب بود نه علی بیک و قول عبدالرزاق سمرقندی و به تبع او قول روملو اشتباه است سمرقندی نوشته که قرایوسف اسیر خود را مقیداً همراه برده بود و پس از مرگ قرا یوسف امیر قرا او را آزاد کرد و او، نمدپوش پیش میرزایسته آمد.

ص ۱۱۹، س ۷، دانشمندانی که الغریک را در تهیه زیج یاری کرده اند چهار نفرند بدین ترتیب:

۱- صلاح الدین موسی معروف به قاضی زاده رومی متولد در حدود ۸۴۰ هـ، و صاحب تألیفاتی چون شرح اشکال التاسیس و شرح مختص در هجاء شرحی است بر کتاب محمود بن محمد جفمینی از علمای قرن نهم. (گفتار